

عنوان مکمل و مکمل خلاصه و مختصر

رساله نادره و عجابه نافعه در باب اذعان القائلین تسبیح مسیحا



تألیف شیخ ماهر سلوم واقف منقول بآلاء الشانسی محمد طاهر بن خاں

مطبع میثقی نوکشتی طبع بن مطبوعه حسن کبیر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي أنزل علينا كتابه الكريم ولم يجعل له عوجاً ونسعين. بالله الذي
 ينزل الوحيين رسولا يتلو عليهم آياته ويوحى إليهم ويعلّمهم الكتاب
 والحكمة وإن كانوا من قبل لفي ضلال مبين **أما بعد** هذه كتب
 محمدي طهر الدين بگرامي بحمدات هر فريق از محمدیان اهل اسلام عرضه میدهد که هر چند در همین یک کتاب
 محمدی صلی الله علیه وسلم با هم در فروع اختلاف کرده به فتاوی و سه فرق متفرق شده اند مگر
 در کلام جمیع صحیحین کلام و اختلاف نه کرده است استناد و استسکان و دین و ایمان و تصدق علیه
 هر فرق بالاتفاق همین کلام الهی است که موافق هوای نفس خود معنی فادرات متشابهات نمایند
 مذہبی تراشیده اند کما قال عز وجل والبرکثیر الیضلّون یا هوایهم بغیر علم انزلنا
 هوایهم بالمتحدین مگر در آیات محکمات منصوصه گنجایش تاویل کمتر یافته اند که بجز خدای
 عز و جل یار اسخون فی العلم و گجری تاویل آن نتواند رسید بیان این همه مضمون بصراحت در
 او امل سوره بقره در سوره بقره اولین جهان وارد است که میفرماید هو الذی أنزلنا علیه
 الکتاب منه آیات مکرّمات هنّ أمّ الکتاب و آخر متشابهات فاما الذین
 فی قلوبهم زنج فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تاویل و ما یعلم
 تاویل الا الله عز و جل و الاسخون فی العلم یقولون اصنایه کل من عندنا و ما یدلنا

اِنَّهُ الْوَالِدُ الْكَبَّارُ ۝ مفهوم حاصل معنی این آیه کریمه که بالامر قوم است و معانی لفظی از الفاظ سپید
 و نکات و لطائف دروقف البی صلی الله علیه و سلم و وقف لازم و منزل که در لفظ الله
 است اهل وقوف نیکو میداند و در کتب تفاسیر واضح ترست اینجا ضرورت بیان آن نبوده است
 آدم بر بیان صل سخن اینجا غرض ازین بیان اینست که با همه اختلافات و تفریق مذاهب درین
 محمدی در شریف و فضایل و تصدیق و ایمان ایقان این کلام الهی کسی را درین مفید و سرفراز
 کلام نبوده است که بالاتفاق ایمان و معتقد علیهم محمدیان هر فریق است و شریف و فضایل و اجر
 و ثواب و تلاوت هم متفق علیه است که لخصوص قطعیه بصراحت تمام بتواتر و توالی حکم تلاوت وارد
 تا اینکه بر نماز هم تقدیم داده می فرماید که اَتْلُ مَا أُوحِيَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ وَنَازِلِهِمْ
 و حقیقت همین تلاوت و قرأت و تریل است فاقروا بما أنزلنا و نیز تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ
 تَرْتِلًا عبارت ازین است پس هر چند اینهمه فضائل تلاوت همه مسلمانان میدانند بجهت آنکه اکثر
 بندگان خدا با تمام تلاوت کلام الله چندان اهتمام ندارند و مقید نبوده اند و مثل نماز انجام
 و چنانکه باید تلاوت و مداومت کلام الله مشغوف و منتهک نبوده اند اینهم بی حسی و بی مانی
 نبوده است اگر از وجوه مانع التلاوت که از فریب نفس و مکر شیطان است بندگان غافل
 عالم غفلت را آگاه نموده از خواب غفلت بیدار و آگاه کرده شود امید از خداست که انتباه و
 بیداری ازین دام فریب آگاه نموده هیچگاه خود را از تلاوت معاف ندارند که خوف گرفتاری در دام
 محقق تا همان زمان است که مرغ زیرک از آن دام فریب آگاه نباشد هر گاه آگاه شد کی در آن دام گرفتار
 میشود پس در هر چه مواقع امتحان و تجربه خود را که بر ذات خود گذشته باشد و بر نفس خود امتحان شده باشد
 شرح دادن کافی می نماید که محضر گفتار را اثری کمتر و کردار را اثر تمام تر است که آنچه از دل خیر و بد
 ازینجاست که حکایت بچشم دیده و امتحان بر خود کشیده را اعتبار و وثوق زیاده تری باشد
 فیکف که عقل سلیم هم پسند و قبول می فرماید پس آنچه از موانع تلاوت قرآن بر خاطر ظهیری
 وارد شد و حضرت نفس ذات شریف دشمن بغسل پرورده خود بباد دشمنی بدیم آبی که ناشر
 شیطانست آن مضامین مانع تلاوت را بزل قوت داده تا مدت الحیات والد مرحوم که در آن
 ایام عمر متوفی غالباً به سبب سادگی تخمیناً کشیده باشد و سنین هجری برد و از ده صد سنی نه

افزوده بود باینه تاکیدات بزرگان از خواندن و تلاوت و تحصیل آن از ایام طفلی آنقدر بگذشت
که بجز چند سوره مختصر از جزو اخیر و آنهم بصورت التزام نماز هیچگاه نوبت خواندن و تحصیل کردن
از او ستاد و معلم نرسید تا بتلاوت و مداومت چه رسد حتی که تا امتداد مدت مذکور از تقدیم و
تاخیر سوره های جزو اخیر هم خبر نبود تا به تحصیل و تلاوت چه رسد و غضب تر اینکه تا سن شوم
این دشمنان مخفی یعنی نفس و شیطان کار خود کردند که در پره غیرت و حمیت از پرسیدن و استعلام و در
پرده غفلت و سهل انگاری از دیدن و تلاوت کلام الله بازداشتند یعنی اگر از کسی خواهیم پرسید
خواهد گفت که اینکس باین عمر رسیده است و هنوز از تقدیم و تاخیر و قرائت سوره های کلام الله هم
خبر ندارد لاجرم درین ایام جهالت هر قدر که از جانب بزرگان مبالغه و تاکیدات به تلاوت می افزود
از محیط از جیل نفس و فریب دشمن مخفی تیرک آن بر غم بزرگان نا صحت مشفق مبالغه بکار می رفت تا آنکه
شب ۱۶ جمادی الاولی ۱۳۹۰ هجری که شب وفات والد مرحوم بود در عین حالت نماز عشاء بر کلمه
اشهد ان لا اله الا الله بتشهد اخیر از ترقی روح آمرحوم واقع شد صبح همان شب که هنوز نوبت بخت
آمرحوم نرسیده بود در عین حالت نماز فجر در پرده امداد روح آمرحوم چنان بآید انبوی با امداد و مرخص
که از انوقت تا حالت تحریر بدون استعلام از حافظ یا قاری یا معلم بعد و حرف شناسی خود تا الانوم
که ۱۹ ماه مبارک ۱۳۹۰ هجری است مدت چهل و پنج سال میگردد که بر التزام این بقدر صاکت نشستم
کمتر تفرقه واقع شده باشد هذا من فضل ربی پس آنکه مولای تلاوت و مضامین سهل انگاری
و غفلت آنچه بر خاطر خود وارد می شدند و زیاده از ان در انبای روزگار دیده میشوند و فریب
این هر دو دشمنان مخفی همه جاست لاجرم اکنون آنچه مدافع آنهمه مولای و آنچه مضامین تا زیاده رجم
شیاطین نفس و ابلیس که آثاره بالسور اند بمفاد الاما رحم ربی با امداد و مرخصه با امداد
مداومت تلاوت شرف تمام بخشیدند باین اعتبار بپردازان خود کجایم سپردن خبر و نمود که از چنین
رحمت کامله و نعمت شایسته عامه که ما موری بر است تنها بهره مند نباید بود و این بخاست که سابقا همین
مضمون انبار با فاده عام بعبارت آرد و عام فهم بواسطه صحایف اخبار و وقف عام نموده شد
چون محض اخبار اطلاعاتی و سرسری کافی نموده اند الحال بصورت رساله مختصه بلباس روزمره فارسی
سلیس سیرج الفهم در آورده رساله ترتیب داده است بر رعایت مستحق تخفیف القآن اولی نموده

که اسم با سسی باشد لاجرم آنهمه مواضع تلاوت آنچه بفریب نفس و شیطان و بهم آنچه مدافع آن باشد و
روح پر فوج و اله مرحوم بناید از وی بر خاطر وارد شده اثر تمام کرده فائده تمام بخشیدند تمام
سیران خبر و ترغود که تنها فائده نند نباید شد بلکه این بهره مند شوند خدرا ما تقدیم باید دانست که اله
مرحوم مولف معشوق محمد مسعود مرحوم ضوان الله علیه وکون الله مصلحه هر دو تاریخ وفات آن مرحوم
است با همه هجوم کار و بار و فقر و زارت و دقت بیت الانشا و دقت جزیلی و دیوانی و بخشگیری و غیره است
قطعه نسخه کلام الله تمام و کمال که اکثر مع ترجمه و حواشی رسم خط بودند تمام بدست و قسم خود تعلیم آورده
یا از باب آن وقف و هدیه بلائش نموده کلی با ترجمه و حواشی رسم خط بحد این بنده نفس هم سبب گشت
بودند که از وقت وفات آن مرحوم همان نسخه مایه هدایت و تلاوت و تعلیم پذیری در خط ثلث و نسخ گردید که
درین تلاوت و کتابت طبعی هیچگاه نوبت مشق و استقامت و تسلیم از معلم و استاد نرسید و نه فرصت
وقت نه زمانه از کارهای و فائز متعلقه موردی و فستی داد که از ایام طفلی و زمانه نجات و اله
مرحوم از مکتب کشیده بکار سود ملت نویسی متعلقه دقت بیت الانشا و جوابات مقدمات و
تجربیات و قضاوت انگیزی به حکم تمام بدون مرضی و اله مرحوم سبب گشته بود و اندازین است که اند
دولت تحصیل علوم دینی محرم ماند و جهل نفس و تقاضای حسن علاقه مانع تحصیل علوم
و مشق خط و طر گردید و مرض جنون الهی که حکایت ما از ان بر زبان اهل این دیار اند بران مزید شد
که آن مرحوم همین جهت از خندان گفتند انا لله وانا الیک وارجعون از عجایب خرق عادت آن
مغفور آنچه ظاهر تر و معروف عام است نیست که در عمر تحفینا شایسته سالگی خود شاید مضمون این بیت چنان دل
آن مرحوم کار کردست محرم ماند و زلفت حسین ابی آب خاک شو که ترا بر خوانده از ان وقت
که دفعه آب ترک کردند تا مدت العمر خود که شصت سالگی وفات کردند هرگز آب نخوردند و در
خصوص که تمام حکما و اطبا حضور ما باد شاه زردوس منزل محمد علی شاه در ایام شان برادگی خود خوانده
معه الله و اله وزیر اعظم و ایام وزارت خود چه قدر اسرارها و مبالغهها و تعصبات بلیغ تا دم مرگ بکار بردند
منفرد انداخته حتی که در خواص این مکتب نواب وزیر که کوتهی نور بخش منور تا حالت تحریر معروف است
در عین نماز عشاء شب جمعه داخل از باق روح واقع شد که نوبت قطره آب تا کام و دمان نرسید و دین
که حکیم الملوک مرزا علیخان مرحوم را به بخور و آب جواب دادند از انهم حکایتی یادگار است و التزام و دگر

در مقام فروتنی و انکسار این بود که با وجود عمده مایه جلیل نیابت و وزارت و جری و دیوانی و غیره
وجود حکم و عطا و تائیدات بهر کار هیچگاه با همه ضعف و ناتوانی و شداید بیکار در هیچ حال بهر در خانه
به درگیری بیکه نیست نهادن روان داشتند که بایه عز و شرف و استند آدم بر اصل سخن این مختصر که
جل اندک از حال خود که درین مجاله موخر خارج از مبحث بنامه سپرده شد محض برای اینست
تا ملاحظه کنندگان از پیشتر معلوم باشد که آنچه از مضامین واردات قلبی درین رساله خواه رسائل دیگر
که زیاده از پانصد جزو تخمینا بمقتاد رسائل سوامی متفرقات نظم و نشر از خار این سیر نام چون ناسیاه
خودم در اوقات حالات و مقامات خود سیاه کنانیده اند آنها را زوارات قلبی مقصود شود که کتابی
که از هیچکدام کتاب بمقدمین بالقصد استخراج نکرده شد زیرا که آنها را تحصیل حاصل و نقل نویشتی
نمی باشد آنرا به از مقدمین و کاطین که تواند نوشت که حصه آنها بود که در تمام تحریرات واردات قلبی
ر بر نشر خارج این سیر نام عذر عام است که آنچه در مسودات این سیر کار موافق کتاب باشد و کتابی که
و نشرعت و طریقت و عقلیه که نایع شریعت بلکه محض شهرت است ملاحظه نمایند ازین محمدان
نداند که ما احصایک من حسناتک نعم الله و اگر شمولی خلاف عقل و شریعت ظاهر نظر در آید
بر بطن شریعت که عبارت از طریقت است عرض کنند اگر در انجام هیچ بهیچ معنی درست نه نشیند باین
طریقت که حقیقت الحقیقت و توحید و بهیوت است رسانند اگر در انجام هیچ بهیچ معنی درست نه آید از فرب نفس
نفس و غیره با عرض و انکار گفتا نکرده با صلاح و دعائی خیر هم اند و در کار است ما احصایک من
سببیه نعم نفسیک و اگر در الفاظ و عبارت و کتابت و املا و غیره غلطی و ستمی فریایند بدان
خود مقرر که استعدا و انقباضی کمتر دارم و نظیر معنی است نه الفاظ از اینجا است که آنچه بی منت تعلیم و تمییز
اوستاد و ترغیب و تلموت و کتابت کتاب التذیقات خاص خود تجربه شد و چشم دیده شد بمقتل هم در آمد
و بر خاطر دارد و شد با ستاد آیات قرآنی صورت ترغیب تلاوت کلام الله بجامه سپرده میشود
و ما توفیقی الا بالله و الله و لی التوفیق پویشیده مانده که عمده ترین مانع تلاوت و قرات کلام الله
خصوصا درین زمانه و جهل مرکب فرب نفس خود است که بچین س در برده عقل غلامه در آمده دلائل
عقل چنان بردال راسته می کند که کلام الله بمنزله دستور العمل قانون و حکمانه حکم الحاکمین بوده است
بخ قسم حکام و مضامین درین داخل اندکی احکام او امر و نواهی تقسیم سهام شرعی و توریث و حدود

و قصاص قطع و فصل مقدمات این احکام را بر سر که بر زبان حکم کند لقب او مفتی قرار یافت و آن احکام
موافق کتاب که از زبان مفتی برآمد نامش فتوی است و هر که آن احکام را بپای کسی کرد نامش قاضی است
که اجرای احکام قضای کند و هر که تعمیل آن احکام نمود لقب او بادشاه خواه سلطان خواه ملک و غیره است
دوم احکام بیع و شری و معاملات داد و ستد و غیره که بمیان بندگان و مردمان متعارف اند
سوم معاملات و معاشرت امور خانگی که با زنان و شوهران و پدران و پسران و در خیران و برادران
و دوستان و خویشان و بزرگان و اقربا و عزیزان و غلامان کنیزان و ملازمان و مسایگان غیرهم
همچو معاملات و معاشرت با جندگراید گرد چهارم احکام عبادت از صوم و صلوة و حج و کوة فراغ
که خاک این همه احکام را امام و شارع و مجتهد گویند و در مصحف عزیز سرای مکتب فی العلم عبارت ازین
بجز قصص و حکایات که او تعالی مقام نظایر و تفهیم حسب موقع و مقامات خطاب میفرماید که ثلاث
الاول مثال نصر بها للذین یعملون یثقلون کیف و شمس و شمس بغلی در پرده عقل فلا سفه در آید
چنان بر دلها می آید که از احکام او امر و نهی و معاملات بندگان را حاکم تعمیل احکام می باشد ملازم
و قصص و حکایات و نظایر و غیره برای شنیدن مخاطب می باشند برای بار بار خواندن و تکرار
باز می طفلان نیست کسی اگر کتب یا فرمان یا و شایع یا بار بار تصدیق و توبه و توبه و توبه و توبه
نخواند و بطور سر و بار بار بصوت و سخن دست و دلکش آید و بجا نباشد مضامین مندرج در کتب
توحیدی نداشته باشد ازین چه بخیر و چگونه مایه رضا و خوشنودی آن صاحب حکم تواند بود و نگاه
همچو خیالات النفس شیطان بد دل است و جهل مرکب و عقل فریب آنرا قوت دایم و کمالی صفت
باده و بر خاستگی توحید بتلاوت میکند بلکه بجهت و دلایل عقلی که بالا مذکور است بجهت در او حقیقت
نوبت بکفر می رسد تا بتلاوت چه بد نیست همین جهل مرکب مایه انکار و مانع تلاوت بوده آخر کار
نوبت بکفر می رسد معاذ الله منها همچو طبع را بر چند ثوابات و اجر تلاوت که موعود و منصوب است
بیان کرده شود هرگز متاثر نمی شوند و گوش نمی کنند بلکه هسته زوخته و تمسک میکنند لاجرم
همچو کسان باید لامل عقلی و موجه بیخ و بنیاد همچو مضامین که در پرده عقل فلا سفه بفریب نفس و شیطان
است از دل باید بکنند تا خود بخود مرتبه تلاوت و شرف آن بر دلها می آید آنها نقش بسته بران
خیالات نفسانی و وسوسه شیطان غالیتر نشیند پس جواب همچو جهل مرکب و صورت تفهیم و طبع

چنان است که الحق حکما مجاز و دستور العمل برای تمییل می باشد نه برای حفظ و تلاوت که مراد حکام
 تمییل احکام می باشد نه بار بار خواندن پس کلام الله را مثل دستور العمل حکمانه تصور و اعتقاد کردن
 همین بنای فساد اعتقاد است که منتهی به جهل مرکب و دلائل عقلی فلاسفه می شود لاجرم این کلام حکم التنبیه
 از قسم تصنیفات و طبع از حاکم علی الاطلاق اعتقاد توان کرد هر گاه آن عقیده فریب نفس بدین اعتقاد
 بدل شده بدل جبار که تا بدل غور و لحاظ کرده شود که در اشتباه و خواندن و مذاکره و داو سخن
 و او ن و شنیدن و سنجیدن و فهمیدن و دل نهادن تصنیف کسی از تر و نظم و دل مصنف و روح
 مصنف را چه قدر تا احتیاط و لذت و جدائی و ابتلاج قلبی میشود که بمصارف کثیره و مجاهدات کثیره
 بهمناسره و مشاعره و انطباع و شیوع آن اهتمام با کلامی بر بند لطف این خط و جدائی از دلهای
 اصل تصنیف باید پرسید که هر گونه مجاهدات و دماغ سوزها و مصارف کثیره محض برای یک جا
 و داو سخن است و تمییل بر آن امر آخر است این را خود نفس و معترف و قائل است معذرا اگر فریب نفس
 بتلاوت مانع و تمییل احکام او امر و نواهی امر میکند سگمنان باری دریاب که برای تلاوت هم
 منصوص بتواتر و اراد اند لاجرم تلاوت کردن هم محض تمییل حکم است باز گنجایش عذر و ابتکار بدلائل عقلی
 فلاسفه چه باقی ماند که فاقه و اما لیسر من القرآن و ان القرآن الفخیر کانت مشهوره و ائتل
 ما اوحی من الکتاب عبارت ازین است پس هر گاه که آن را بفریب نفس محض دستور العمل و تمییل
 و حکمانه است بلکه خاص تصنیف و کلام طبع از ادعای حکامین که حقیقت واقعی است بر دل خیالی است
 مرتبه مطمح مصنف از مذاکره تصنیفات او بر دل بیار است خود ظاهر که آنهم خیالات مغلط و فیه
 و شیطان خود از نوازل و تجلیات حسنه بدل شده یا مستحسان تلاوت مائل میشود پس همچو علاج
 برای نفوس مکور و فریب خورده نافع تر است اکنون مولف و اگر که بزاکر طبایع مسلط اند مع مدافع آن باید
 شنیدگی اینکه چنان دشمن قدیم آباء که نامش شیطان است بشمول نفس اماره چنان بر دل می آید که
 ادای مصلح و تحوید و تریل و قرات چنانکه در رسائل قرات منقول است هرگز از نام مردم ادا نمیشود
 که احکام نظور است و قاری و تراتب و ادوات و لجه نام مردم هندی چنانست که بتعلیم قاری هم از زبان
 نام مردم ادا شود و آئینه شرط موهوده در تلاوت لارم تر و الا خوف عذاب است نشود که قرآن
 در قیامت بخاضعت بر خیزد رب تالی القرآن و القرآن بالعنه آمده است و کلامی طبیعت صا

همچو خیالات قوت نامی و بد که بر غلط ترک اولی میدانند و میگویند که بامید ثواب مامرد تلاوت
 میکنم و در صورت ادا شدن مخارج قرات جانب عذاب یقینی و امید ثواب موهوم هم نسبت
 بسجای جای ثواب معذب و گنهگار باید شد اکنون علاج همچو وسوس و خطرات فریب
 باید شد که این دام فریب شیطان بیک تصور از دل اکل شده بخیاال حسنه بدل میتوان شد
 اولی همچو خیالات مانع تلاوت را به گاه معلوم کرد که از فریب شیطان است و لاحول خواند و ام
 فریب گسته شد بعد از این خیال کند که او تعالی زیاده از حد طاقت بر هیچ نفس است تکلیف و
 نمیدارد که لا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و یُرِیدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ لَا یُسْرَ لَکُمُ الْعُسْرَ
 و اردست بلکه در بنهر عایت و تخفیف و آسانی یاست که قصر نماز و قضا و تکفیر موهوم و در عذر ضر
 و سفر نمونه ازین است که میفرماید کَانَ فَرِحَ لَکُمْ قَرِیْنًا و عَلٰی سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ اَیَّامٍ اٰخِرَ الْعِلْمِ
 در تلاوت و قرات و ادای مخارج و تجوید و ترتیل و غیره زیاده از حد طاقت خود کی تکلیف است
 که همچو عذر فریب نفس انگیزش باشد علاوه همچو عذرات و مولف بیچاره که در صورت تلاوت با بجه
 انگیزش باشد و بنابر قرات بالجهر بخزد و کعبت اول آنهم نه در تمام اوقات نماز بلکه مخصوص
 است وقت هیچ جای برای تلاوت بالجهر حکم بصراحت بمصحف عزیز دیده نشد بلکه در نماز هم
 و لا تمجها یصلواتک آمله است و بدون صلوة حکم به هر و منع بجه بصراحت تمام است
 که میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرَّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُقِ
 وَالْاَصْوَالِ وَکَانَ مِنَ الْعَافِلِیْنَ آری اگر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام رضی الله
 عنهم قرات بالجهر منقول گشته اند برای ترک تلاوت بالسهرا مجیمان حاجت نمیتواند شد که نص
 بامتناع جهر و حکم به سیر بصراحت تمام است آن اهل عرب که زبان و لهجه شان بهین ترتیل و تجوید
 خلقی و جبلتی است بترک قرات و ادای مخارج معذور نتوانند بود اگر آنها بجهر هم خوانده باشند
 باری مطلق آن حکم بالسهرا امتناع بجهر که مخصوص است نمیتواند بود و معذ اگر چه از ما هستند یا آن ادای
 مخارج بلجه عرب ادا شد معذور هم نتواند بود که او تعالی قلوب و نیات دلی می بیند نه ادای مخارج
 لفظی و زبانی که بر اسسند تو طعن زند اسند بلال پس چنین عذر بیجا که آنهم حکم دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ
 ممنوع است ترک چنین حکم مصرح که بمقادیر نفسی است که روا تواند بود و تلاوت

در قرات بالجهز قطع لغز از عذرات مذکوره الصبر جانب ریا و سمعه هم قریب ترست و در سبزه
که مامور به است و اینهمه عذرات در و منقطع از ریا و سمعه هم خالی است از اینجا است که بنابر خبر
استماع و برای سمر به احتیاج است پس بعد از خبر ممنوع متر مامور به را ترک دادن یعنی چه که تفسیری
یا دالهی بهر خط که باشد حکم است تا از ریا و سمعه محفوظ است که میفرماید عذراتکم انظر حقا
و خفیه متعذرات تلاوت بالجهز در عایت مخارج قرات و الحاح حسن صوت و مقامات و
اوقات مخصوصا اهل هند و عجم غیر زبان را قباحتی و فسادی عظیم در گرم لاحق میشود که اکثر جاهل و اوقات
و ایقاعات جانب غنا و موسیقی غالب مد تشابه تمام لغت پیدا میکنند و آن که به عرب اهل زبان از غنا
جدا باشد بچگاه از زبان اهل عجم خصوصا مردم هندی ادا نمیند و آنکه از اهل عرب و فارس
حروف مخصوصه هندی مثل روت و دال و به و غیره هرگز ادا نمیشود تا بلجه هندیان چه رسد که
است با گورا و یا بارات و برادر را باقی میگویند درین الفاظ که بجز مضحکه هندیان جانب گناه نموده است
باری در قرات که معاذ الله اگر جانب موسیقی کشیده به معرض خطر است پس اکثر عجمیان زبان آشنایان
که همین عذر بقریب نفس قوت افزوده مانع تلاوت میشود برای آنها هم تلاوت بالشرکه هر گونه محمود
و مخصوص مامور به است این عذر قریب نفس را قطع میکند فافهم و تذکره درین صورت عذر دالهی
قوات بالجهز بنا بر ترک تلاوت بالشرکه مامور به است ما هندیان را عند الانصاف حجت نتواند بود
که اهل آن زبان بوده ایم و تلاوت بالشرکه از جانب غنا و فتنه ریا و سمعه هم خالی است بهر خط غیر
و مامور به استند و مخصوص محمود است که مذکور است بفتا بیان فواید تلاوت بالشرکه
الکون لقوان التست که هر چند عذر عدم ادای مخارج قرات در تلاوت بالجهز هم از ما عجمیان قطع
است متعذرات در سر سوای مقفود بودن چنین عذر بار و اگر مصالح و خوبی تا نیز است آنکه بالا مذکور
اند که هم مامور به و هر گونه اولویت و ارجحیت طریق تلاوت سر و خفی از دو صورت بیرون نتواند بود
در دو صورت غیر منظور و از عذرات بارده لاعلمی قرات محفوظ که همه عذرات مانع ابقا است
قطعاً در آن قطع میشود یکی سبک است و زبانی و دندان که آوازی از آن در خارج محسوس
نشود این سه نام کرده شد دیگری خفی که محض کار چشم دل است بی جنبش لب و زبان که مرغ
تا ملطفاً بالمرمی سوز و از دل و دله در میرسد و از گرسنگی شکسته اشاره باین مقام

و این هر دو صورت از زیاده و سمعه خالی و مخصوص مأمور به چنانکه بوضاحت تمام شرح دلووه شد پس
 سر و خفی مخصوص مأمور به غیر مخطوط و مقطوع العذرات خالی از زیاده و سمعه را ترک اودن و چهار بقول منوع
 و مخطور مایه عذرات مانع تلاوت را بعد از ترک تلاوت حجت گرفتن چه جادار و و در باب که کدام
 جانب علاج ترست لاجرم اگر ترک تلاوت بهیچ عذرات بارده بقریب نفس مست علاج او برای بند
 کردن نفس همین مضمون بس است که به سر و خفی تلاوت بایدش کرد و کیف که در هر قسم عذر لا علمی است
 هم عدم ادای مخارج بلهجه عرب از هندیان و عجمیان قطع و مسروع است که با ذکر آنکه مرآت و ابراهام
 که در حالت کمال محتاجی و افلاس باید بعد معذور شدن از بیانی و پیری که از هر کار و کسب حشمت
 عاجز میشوند در چنان حال بنابر الکتاب رزق به نیت رضای خالق بیع ازان همه عذرات
 بارده پروا نکرده چه استقامتها و مشقت و مجاهدات در یاد کردن و خواندن و ادای مخارج قرات
 و حسن صوت بکار بر نماد در تراویح و امامت با جرت یا بر مقابله تعزیت سوم امورات امر یا نه ثانی
 بهم رسد و در تلاوت که محض برای رضای خالق باشد بهیچ عذرات بارده راحت فر گیرم در باب که کدام
 نعمت را بکجا صرف میکنی این بدانند که یاد شاهی بزرگ کمال تقصد و مراحم کلی را دنی ترین بنده خود را
 چنان گزیند هریش بهاد که مثل آن بدل آن دشمن آن در عالم امکان امکان ندارد و آن تا قدر بهیچ دور
 بی بهار بیک پیشیزی عرض باز از منادی بغیر و خشن می زند و چنین حال ملاحظه رود که حال طبیعت آن
 بادشاه از جانب چنان بنده بهیچ مقام خواهد بود و از اینجا است که اکثر قرآن خوانان نمان و حفاظ انعی
 تباه و خراب و در بدر محتاج و پریشان بنابر امامت و اجرت تراویح و تلاوت بر مقابله سوم امر
 تکرار یاد اندانیک حال رونیاست هر یک بچشم ظاهری بیند که حفاظ و قرآن خوانان اکثر ثانی و در
 محتاج و آنچه به نیت پیشیه و گداری می خوانند آنرا هم درست یاد ندارند و فراموش میکنند بهین
 نسبت بهیچ کسان چه میفرماید قوله تعالی وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ فِئَتٍ مِنْهُمْ لَبِئْسَ الْأُولَاءِ عِشَّةً
 وَخَشَرَةُ يَوْمٍ الْقِيَمَةِ اَعْمَلِي قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي اَعْمَلِي وَقَدْ كُنْتُ بِصَيْرٍ اَقَالَ كَذَلِكَ
 اَتَمَّتْ اٰيَاتُنَا فَنَسِيَتْهَا وَاٰلَاكَ الْيَوْمَ نُنَسِّيْ اَنْ يَّجَا تَوَانِ اَنْتَ كَ هَالِ اَمْ رُوْمَ دَرْ دِنِيَا
 چنین در حقیقی هم بمشکلات شریف حدیثی دیده شد که الفاظ و عبارتش بجا حفظ نمایند مگر مضبوط
 این است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم اکثر من وزخ قرآن خوانان خواهند بود و معنی

این حدیث که بس مترو بود و تا اینکه امام مسجدی را با خودم چنان اتفاق افتاد که بی تفرات حجت
 امامت نمی کرد تا اینکه شخص موزن همان مسجد نیت کرده شریک رکعت نماز جماعت شد چنان
 موزن از پیشتر تفرات حجت امامت نکرده بود و امام فوراً نیت نماز لبیکست و از نماز امامت و حجت
 برآمده نماز جداگانه داد و دیدن این حال معنی آن حدیث بر من معانی شد دانستم که محض بنابر اظهار
 معنی حدیث که با سدا رک آن مترو بود و خودم چنان نمودار نمایان بنظم در آوردم و بدین حال مترو
 که شبی در رکعت اخیر کمال خود نگاه کردم حال خود از آن هم بدتر یافتیم که همه عبادات خود را چه بلکه عین
 نماز خود را که افضل العبادات است مستدامی محضیت دیدم و لغزش عذر و طاعت علاوه در کمینگاه یافتیم
 که آماده گرفتاریم بود که ناگاه آمد و غیبی بجاییم برخاسته ازین دم فریب و ورطه ملک پچنین ایستاده
 قوی متنبه کرده نجات بخشید و در آن حالت بخود می و سرشاری که آب زودیده خود بینی بینی
 روان بود چنین مصنون حالیه حسب حال خود بصورت موزون از دلم برآوردند که دیدنی فهمیدنی
 و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل ادنی است و ریاب که از کجاست بلکه که انچه از دل خیزد بدل نبرد

مصنون حالیه که در وقت محال خود بصورت موزون بدل برآوردند

روم ز مکافات گنہ متنبه شد	ما را از عبادت همه خوف و خطر	زیرا گنہ را چون گنہ دانستم
خود توبه کنم نظر بصیبا اگر است	و توبه نشد نصیب تمام خیر است	یعنی که هنوز برگشایم نظر است
لیکن ز عبادتی بغفلت که مرا است	ترسم که گنہ به بزدگی مستتر است	هر که گنہا خویش را گنہ می
و ناگاه خیال توبه هم دور تر است	این محض گفتیم از رو کم زده فی	بل حجت معقول درین قول را
از و حقیقت و حجبی بر رویم	روئی لی من مگر بسوی گنہ است	بر روی خمیر همچو حبات بدریغ
وین هم دایم که جلا و اخیر است	وین فیه غصه که طاعت این دایم	زین نیز بیشتر کلام عصیان مگر است
چون همچو گنہ را عبادت دایم	کی توبه کنم که عبادت است	ایمور و عجب توبه توبه است
زین بل صلین بقرآن است	ای ای بر انکس که نمازین است	پس تا گنہا هم چه رسد که گنہ است
این است توبه نصیب یا طیب میر	زین دایم جزا و خدا کی میر است	چون کار این نصیب و شیطان میر

افضل العبادات که فرض عین بود که ست چنین ست باری در تلاوت قرآن که در موانع و عذرات
 و حجت نای مذکور الصدورین شریک اند چه توان کرد آخر چون نماز را هیچ حال هیچ عذر نکند توان

و در هر حالت و هر عذر صورت یسر و آسانی و عذر پذیرد و در آن موجود که لیکن علی الاغنی حرج
و لا علی الاغنی حرج و لا علی المریض حرج آمده است باری در تلاوت کلام الله که
به نسبت ارکان و اوقات نماز هر گونه آسانیهاست فاقص و صا نکیسر صر القرآن آمده است
عذر لا علی قرأت در چهار از با عجمیان چگونه مقبول و معقول نتواند بود که ما بنده یان و عجمیان اهل آن زبان
نبوده ایم لهذا معذور بوده ایم و از اهل عرب که اهل زبان اند البته چنین عذر مسوع نتواند بود که اهل آن زبان
فکیف که آنهم عذرات در تلاوت بابت مفقود اندازی اگر بفرض آنهم عذرات را بحت نامی مقول
که بالا مذکور اند و دیگر موانع و کاهیه را که از نفس و شیطان است به لا حول و استعاذه از دل
قطع و بدر کرده به نظر بتلاوت مشغول شدم تا درین حال نیز نفس و شیطان از کاخ
باز نمی ماند گاهی مضمون ریا و سمعه بر دل آراسته می کنند اگر این را هم فهمیده دایم فریب را
بیک لاجل گسستم و از ریا باخفا و از سمعه به تر احتیاط کردم تا در آن حال بقدر عبادت و تلاوت و شست
و روز ستغری می کنند که در یک روز بیک وضو ختم کنانیده بر تنبانیست می رساند از اینهم که حکم اکثر عجمیان
و الا شککم و بفهاد صا لثبنا مستنبه شده احتیاط کردم تا مضامین عجب طاعت بر دل آراسته
کرده اند اعلایین با سفل السافلین مثل خود می سازند پس انسان بیچاره از ریا و سمعه ظاهری باراده
و اختیار خود احتیاط تواند کرد که باخفا و سر تمام کوشش کند الا اگر در بسیار نیست هم حکم امتناع شارع
محفوظ ماندم باری خیالات مضامین ریا و سمعه و عجب طاعت را هیچگونه در دل خود باراده و قصد
خود را ندادن هرگز با اختیار و امکان بشر نبوده است آری اگر از سهو و غفلت همچو خیالات بخاطر راه
نیانند این امر آخر است مگر بقصد وارده خود باز نتوان داشت و ریا و سمعه و عجب طاعت نه آن است
که کسی نه بنده نشود یا حرف غرور طاعت و آنا خیر شش ابلیس بر زبان نیارد بل عین که در دل
خود را نیک تر و عابد تر تصور کرد و عجب طاعت کار خود کرد و یاد دل گذرانید که رقص طلوس بصبح که
دید کاش این طاعت و تلاوت من مردمان می بیند بسیار محقق شده رجوع بمن می آورد و ندانم فقط همین
یک خیال ریا و سمعه کامل تر شد بخلاف این اگر در نظر مردمان بی تکلف ادای و ایض بکوتبه و تلاوت
صا نکیسر و بهر کرده باشد و خود را گنگار تر و عاجز تر معترف بگناهایان است و برده باشد را
عاید مغرور و ریائی عباد حرج بهرست که کار افتاده می گوید که چو خود را از نیکان شعری بدی میگذرد

اندر خدای خود * برین آستان عجز و مسکینیت * بر این طاعت و خوشنیت * از طهر عذرت
 بگناه بر عجب طاعت * برین مرد و نظیر آدم و ابلیس است * المختص که این تیر آخر و دام کامل البسیتر
 که خاص بر خواص کالین آخر کار می نهد و خود هم در همین دام گرفتار شده آنرا خیر گفته از کجا بگنج افتاده
 است تا مردم که خود بنده نفس و شیطانیم نوبت باین مقام و این دام آخر کی بامروم می رسد که از ابتدای جبلت
 اسیر دام هوا و هوس پیدا شده ایم که حسب طاعت خود گفته شد * شیطان بکند راه روان را گمراه *
 ما خود که گم ایم پس شیطان چه گناه * پس من بچه رو کنم شیطان لاحول * لا حول و لا قوة الا بالله
 يا الله ايضا شیطان من است نفس من خود همراه * عدل است من الجنه و الناس کواد
 کار شیطان کنم بخوانم لاحول * لا حول و لا قوة الا بالله چنان حال و کار نفس شیطان است
 و بی غنی طبیعت خود در بنیم زند که چنانی است و علاجش با اختیار خود نبوده است که در اصل خلقت حریص
 ممنوعات است و کار نفس و شیطان بالطبع این است که از جانب عبادات و مباحات طالع هر چند
 حظ نفس و رغبت طبع هم در او باشد بر میگزیند و تا که حرام و غیر مباح و ممنوع است در عبادت
 خاطر بحد و انتها بجانب آدمی افزايند که اگر انسان حریص علی ما ضیع همین که آن ممنوعه غیر شکوه
 بیکت ف نکاح حلال شد آن رغبت خاطر که پیشتر بود بنماید زیرا که اکنون بعد نکاح و قرب صحبت
 عبادت شد و قبل نکاح گناه و حرام بود و کار نفس و شیطان از ازل همین است که بجانب گناه و ممنوعات
 ناقصه تر رغبت از طرف عبادات صالحه و او هم کم رغبتی نامی افزايند این کار نفس که بالطبع حریص ممنوعات
 موافق می افتد زیاده تر قوت می پذیرد که بجای خود قطعه مبسو گفته شد شعری چند از ان مناسب مقام
 این است که تمام نعمت جنت مباح و بهم حاصل و مطلقا نعمت از بهر اکل گندم بود * نه از خلیفه
 حق ضبط شد فلیکف انا * که منیات مهیا و پیشتر موجود * مباح کمتر و هم دسترس آن کمتر * معین
 نفس کار نیست و دشمن مردود * علا و نفس بود و خود حریص ممنوعات * که آیدیم ز نسل همین پدر خود
 الی آخر نظیر این در عالم ظاهر زیاده از حکایت لیلی و مجنون چه خواهد بود تا که لیلی غیر شکوه غیر حلاله
 بنکاح در گری بود و بر مجنون حرام بود و ضعف خاطر و حکایات عشق و بیقراری نامی مجنون خود مشهور اند
 همین که لبعی و گوشتش دوست صادق یعنی ابوعتیق پس خلیفه اول رضی الله عنه حضرت امام حسین علیهما السلام
 بر بقیع ریاضی مجنون جم آورده خود قدم بر کعبه فرموده از شوهرش بافام تمام طلاق مانیده بنکاح مجنون

در آوردند چون حلاله و عبادت شد گناه نمازد آن غنبت خاطر هم که پیشتر قبل کج بود باقی نماند
که بعد سال گفته پدر خودش طلاقش داد این حکایت تفصیلاً در تاریخ معتبره عربی بروایت صحیح مرقوم
گودر شنبوهای متعارفه نباشد که در مقام شاعری مراد اظهار زور شاعری و مبالغه شاعرانه و در بیان
کمال عشق می باشد نه در صحت و تحقیقات روایت که مثل مولانا جامی علیه الرحمة در کتاب یوسف زلیخا
در بیان حکایات عشق حسن زلیخا چهار در بیان عشق حسن زلیخا مبالغه شاعرانه را طول داده اند
میانش می بل از موی نمی + زبانی بود از موی نمی + سرش کوه اما سیم ساده + چو
کوه کز کمر نیم افتاده + هم ازینا که در احسن القصص سوره یوسف مذکور نموده است بخلاف آن
انچه از حکایات انجام کار برادران یوسف علیه السلام و ملاقات آنحضرت باید و برادران که ظهورشان
قدرت و حکمت الهی در است انچه در کلام الله تبارک و تعالی تمام است قطعاً ترک داده اند که مقام عایت شاعری
نظر صحت و واقعیت کمتر می باشد ازینجا است که حکایت کج همچون بالبللی سبعی ابو عتیق و بتوجه و اهتمام
بلخ حضرت امام حسن علیه السلام و باز طلاق دادنش بخاطر پدر و شنبوهای متعارفه سبوی شنبوهای متعارفه سبوی
دیده نشد زیرا که مصنفش سبب تصنیف همین می نویسد که در صورت بودن شنبوهای متعارفه شاعری کامل
سلف ما ضرورت مجاهده نظم شنبوی بمقابل شاعری کاملین سلف نبود مگر چون روایت صحیح و معتبره تاریخ
عربی چنان دیده شد از آن یافته شد که شاعری سلف را مثل زلیخای جامی بجز مبالغه شاعرانه و اظهار
زور شاعری بجانب صحت روایت کمتر التفات شد لهذا بنظم صحیح بیان واقعی موزون کردن ضرورت
آدم بر بیان جان سخن + جان من گوش جان بجانب من + انگار حاصل چون حال فریب نفس و شیطان
در غیب جانب گناه و باز داشتن از جانب عبادت و حسنات این است و اصل طبیعت بشری تم
بهین مجبور غلبه تسلط این بر نفوس قدسیه انبیادان غایت که خود او تعالی از زبان حضرت یوسف
علیه السلام می فرماید و مَا أَجْرِي نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ كَمَا تَأْسَرُ بِالسُّوءِ الْأَمَارِ حَمِيمِي
الهم و بحسب خود صلی الله علیه و سلم چنان می فرماید که قُلْ لَا أَصْلَاكُ نَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَتَمَام
شروع و سیات را نسبت بهین نفس بشر که مکعب بشر است فرموده همین نفس را کف خطاب بجانب انسان
منسوب می فرماید چنانکه بالا مذکور شد و مَا أَصْلَاكُ مِنْ نَفْسٍ بَشَرِيَّةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ ظَلَمْتَ أَنْفَكَ
مای چنان دشمن قوی و غالب و چه فریب و مکر که در پرده دوستی و دلائل و حجت مای عقلی و نفسی

اندکی از آن بالا مذکور است مخفی دارد چگونه انسان ضعیف البیان را حفظ و نجات تواند بود تا رغبت
 دلی بتلاوت کلام الله با اختیار خود بهم رساند نماز که فرض عین و افضل العبادات است آنرا همین سبب
 نفس بآن غایت میسراند که بالا مذکور شد و موجه و مدلل منظوم است **قَوِّكُمُ لِلْمُصَلِّينَ عِبَارَتِ** از است
 باری بتلاوت کلام الله که ادای شریط و ترتیل و تجوید و حفظ آداب آن ضرور است چه رسد ناچار بهیچ
 خیالات فاسده انسان معلوب النفس بجز ترک تلاوت راسخی یعنی ابتلاست چون ترک نمود نفس کار خود کرد
 از آنجا که در هیچ حال هیچگاه نفس شر از هیچ خیالات خالی نتواند بود پس آنچه خیالات مانع تلاوت
 بخاطر گذشت آنرا اگر از احوال برد کرد و از تلاوت باز نماند تا فوراً همین نفس در پرده دوستی در آمده
 بفریب نفس شیطانی بتلاوت مصروف کرده بریاد منته رجوع میکند ازینهم که متنبه شده است و احتیاج تمام
 اهتمام کرد تا بفریب نفس بعبادت متبلا میشود بی اختیار در دلش میگذرد که امر و موعظت
 بی بریا و منته کرده ام همین که چنین خیال در دلش گذشت نفس کار خود کرد و بعبادت در آمده که خود
 را نیکو دیدن بدست که **لَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هَؤُلَاءِ عَلَى أَنْفُسِهِمْ آتَنَّى** آمده است یعنی بهتر و پاک
 از گناهان دانید نفوس خود را که الله و انانیت آنرا که متقی است چون هیچگاه این نفس شر از هیچ خیالات
 خالی نتواند ماند و نه باراده خود و خود را از هیچ خیالات خالی نتواند داشت چون خیالات بد خود بدست
 دست هم منتهای بندگی که بعبادت خود بینی می کشد پس ازین بلا چه چاره و در نصیحت و رغبت طاعت
 و تلاوت که با اختیار خود نموده است چه امکان دارد و بهیچ رغبتی دل ناخوسته متکلف و تکاهل
 خواندن نماز هم مقدور است که فرض عین است **فَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُتْلَى** آمده است
 فکیف که تلاوت قرآن که **قَافِرًا مَّا تَلَيْسَتْ مِنْ أَفْهَامِنِ** می فرماید و اگر انسان باراده و قصد خود
 خواهد که از فریب نفس گناه یک ساعت هم خود را پاک و ظاهر کرده از همه معاصی ظاهری و باطنی خود
 باراده خود محفوظ داشته بخصی یا الهی و عبادت در دهد تا تمام تر بفریب نفس شیطان در آمده
 باستان الهی چنان سخت متبلا می شود که بدون امداد الهی انبیا را نجات و شوار تر میشود تا بندگان نفس
 چه رسد که حکایت حضرت یوسف علیه السلام و قتیله در هفتخانه باز اینجا یکجا شده بود خود معلوم و متعارف
 که بتقاضای نفس کار یکجا کشیده بود و **لَقَدْ كَفَرَ يٰيُوسُفُ وَكَفَّ مُنْهَا** و حکم بهما الی آخره عبارت از است
 در آنجا اگر تائید از وی بمفاد **لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي الْمَكَانِ الْخَالِفِ** باینجا بر خاسته خود ظاهر کرد

کار بجای کشیدی که او تعالی از تائید و امداد خود خبر میدهد بدین عبارت **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
وَالْفَحْشَاءُ عَظِيمَةٌ **مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ** این را مداو نمایی که حضرت یوسف علیه السلام هنگام طلب
 ریان بن ولید بادشاه مصر از محبس انبیا برات نفس و نفس کشی خود دانسته در بر آمدن از محبس بهمال و زبیده
 بفرستاده بادشاه گفت که **إِنِّي رَجَعْتُ إِلَى رَبِّي** **فَسُئِلْتُهُ مَا كُنْتُ أَلْبِسُوهَا** **الَّتِي قَطَعَنَ أَيْدِيَهُنَّ** **إِنْ**
كُنَّ بِلَيْدِكُنَّ هُنَّ عَالِمَاتٌ در این مقام مفسر حیان می نویسد که حضرت یوسف علیه السلام برات نفس خود و حفظ
 خود از شر نفس بار او خود دانسته اثبات بمقصودی و صفائی خود و نسبت قصه جانب زینجا بشهادت
 زنان دست بریدگان مصر استشهاد نموده از محبس بر نیامده بقاصد بادشاه گفت که بمقاومتی آید که
 بر او باز گرد و بطرف بادشاه خود و بگوید بادشاه تا بپرسد که چه حال است زنان را که بریده بودند و تنهایی
 هرگز نپروردگار من بکار از زنان و انانیت است الی آخره مراد از ایراد این اجمال در این مقام این است که هرگاه
 حضرت یوسف علیه السلام حفظ نفس خود و بقصد و اراده خود دانسته برات نفس خود نموده نسبت الوام
 بجانب لیجا باستشهاد زنان دست بریده و انمود فوراً انتباه الهی بواسطه جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت
 در رسید که تراجیح محال بود که از شر نفس بار او خود محفوظ می توانسته ماند بلکه بدستگیری و انتباه ما
 نجات یافتی که **لَوْ كُنَّا أَنْ سَرَّابُ مَحْكَانٍ رَبِّهِمْ** **إِلَى خِلَافَةِ** عبارت از اینست تا اینکه آنحضرت متنبه
 شده عذر خواست که او تعالی از زبان یوسف میفرماید **مَا أَلْبَسْتُ نَفْسِي إِلَّا النَّفْسَ الْكَافِرَةَ** **وَالسُّوءَ**
آخِرَ الْأَمْرِ حفظ شر نفس بمحض حجت الهی قرار نموده و انکار بار او خود نموده که او تعالی بلفظ **إِلَّا الْكَافِرَةَ**
سَرَّابُ **إِنَّ رَبِّي عَفُوفٌ رَحِيمٌ** تفسیر میفرماید هکذا قصه داود علیه السلام ازین هم واضحه در مصحف
 عزیز و آنحضرت که آنحضرت بار او و مقصد خود استقام ببلغ بکار برده در گوشه عبادت منزوی شده
 در بر و غیره خواست که تمام رود از شر نفس خود را محفوظ داشته گنای نکند و عبادت سر برود
 هرگز ممکن نشد تا اینکه امتحان الهی در رسید و نفس کار خود کرد که بکار **لَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ**
سَبِيلِ اللَّهِ **إِنَّ اللَّهَ يَنْتَبِهَ إِلَيْهِ** **بِمَادُوشْنِ** **رَخَاسَتْ** و بمقاومتی **لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُوءِ** **إِلْفَجَّتْ** **إِلَى**
إِنْفَارِجِهِ **إِلَى خِلَافَةِ** متنبه شده سرانجام و استغفار بجز فرو برده تا چهل روز برابر از سجده انانیت
 و گریه و استغفار سر بر نداشت حتی که درین غرض چهل روز و شب که مده سجده بود سینه و گیاهان از
 طراوت آب چشمش بر زمین میدوید و توبه او بدون بخشیدن او و ریای نامی که حق العباد از او برگردان بود

مقبول شد و آن بختنا نیدن گناه از او ریا هم محض بتائید الهی صورت نسبت که تفصیل این حکایت
 توضیح تمام در مصحف عزیز جزء ۲۴ سورہ ص رکوع ۱۱۱ مشهور است که میفرماید وَظَنَّ دَاوُدُ
 أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ الْآخِرُ السَّجْدَةُ این حال معاملات نفس که با انبیای سابقینست
 و با حبیب خودش که نفس مطمئنه مطیع و محکوم از ازل است چنان حکم و تعلیم در باب نفس است که میفرماید
 وَأَمْسِكْ فَلَا أَتْلِكَ نَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ چون حال معاملات نفس با انبیای
 علیهم الصلوٰۃ والسلام نیست و قول خدا بجانب نفس چنانکه همه شرور و سیئات را نسبت به نفس و نفس را
 نسبت به انسان میفرماید چنانکه بالاند کور شد و مَا أَصَابَكَ مِنْ نَسِيَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و خطرات
 و غریبائی او با نفس بشر چنانکه اندکی محلا در روانه تلاوت قرآن مذکور شد اگر بجا بدارد و کوشش خود
 بر عزم نفس گشته بدفع و تزکیه نفس مصروف بشود تا در حقیقت بفریب نفس مبتلا شده بر سیئات افتاده
 کار خود خراب کرد مگر هیچ عبادت از وسوسه و شبه خالی نتواند بود که من بزم خود و نفس خود را میگیرم
 و نفس در حقیقت مرا میگیرد که هیچ طاعت و عبادت از وسوسه و خیالات عجب ریا و سمعه و خود بینی و
 نمی گذارد و اگر بزم فاسد خود از همه شبهات و خطرات و وسوسه شیطان و نفسانی با استعاضه و لا حول
 یرد اخته عبادت درست و خالص بجا آورد هم چنین آن عبادت را درست و کامل و بهتر و دهم نفس خود
 کرد که بفریب نفس بعبادت خود بینی و غرور طاعت مبتلا شده از بام بلند با سفل السافلین اقدام و اگر خالص
 و کامل دهم تا همچنان رشبها و وسوسه و شبهات و وسوسه مبتلا ماند من هیچ صورت ازین نجات نیافتم و اگر تزکیه
 نفس کو شیدم انتباه الهی با متحان سخت بر می خیزد که لَا تَرْكُوا أَنْفُسَكُمْ أَزْهِنَ خَيْرِي دِهِ و در ریاضات
 و عبادات شاقه اگر این را تنگ میگیرم اینهم منع آمده است لَا يَكْلَفُ اللَّهُ نَفْسًا وَلَا يَرْيِدُ
 بِكُمْ الْعُسْرَ وَلَا تَرْهَبُوا فِي الْإِسْلَامِ از همین معنی است اول بچو تکالیف زیاد از
 طاقت بر نفس و اداشتن خود منع آمده است دوم از شست و شو و تزکیه من بلید تری شود و خلا
 حکم علاوه بر آنکه سگ ناپاک را هر قدر که شست و شو و تزکیه تر کند چونکه تر شد ناپاک تر شد که کار افتاده
 گفته سگ بد ریای بفرمانه بشود چونکه تر شد بلید تر باشد و هر عیس اگر بکشد رود چون بیاید بنور خورشید
 و با اینهمه شرور و تشلیع و عداوت و تسلط او که خود او تعالی نسبت تمام سیئات بجانب نفس بشر
 فرموده است چنانکه بالآیه او مذکور و مرقوم است صورت نجات از شر نفس پیدا نیست چنانکه از شرور

شیطان که بیک استغاده و لاجول توان رست همین که فریب دگر و موسسه شیطان شناخته شد که از شیطان
ست فوراً از ان نفرت و انکار در دل پیدا آمد که همه فریبش و نیز تماتر و توالی حکام
مؤکده متواتر مضمون اند که لا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ اِنَّهٗ لَكُمۡ عَدُوٌّ مُّبِينٌ باری
از فریب نفس خود چگونه توان رست که مثل شیطان حکم بر جم این دشمن بغل پرورده خود نموده است بلکه برای
نفس کشی و رسانیت و زیاده از حد طاقت او تکلیف دادنش و عبادت هم منع است که اندکی از ان بالا
نذکور است شیطان که مردود و مقهور خدا از ازل است که برای رجم و دفع این دشمن بیک استغاده و لاجول
مدد از غیب میرسد که می فرماید و اما یزید عنک الشَّیْطَانُ سَخِرَ فَاَسْتَعِذَّ بِاللّٰهِ وَرَبِّکَ
مخلص و خود دست او نمیرسد که می فرماید اِنَّ عِبَادِیَ لَکَیْسَ لَکَ عَلَیْکُمْ سُلْطَانٌ مَّکْرًا فَنَصْرُخُوْهُ
که دشمن حمایتی است چه چاره که با اینهمه شر و رتبه اش عند الله چنان است که انبیا را برین اختیار نداده اند
و زمام اختیارش چنان بدست خود محکم داشته که لا اَمْلَکُ نَفْسَیْ نَسَبٌ جَبِیْبٌ خُوْصُلِیْ عَلَیْهِ
و سلم فرموده چنانکه بر جم و استغاده و عدد و دشمن شیطان حکم است برای نفس نیست که بر عایش و نه تکلیف
دادنش حکم است و آخر کار همین است که مطمین کرده خود بسوی جنت بلکه خاص بجانب خود طلب جوع میکند
که یا ایتها النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اِرجی الیٰ رَبِّکَ رَا ضِیْمَةً مَّرْضِیَّةً ط الیٰ اٰخِرَ الْاٰیَةِ حَبِیْبُ
صلی الله علیه و سلم معرفت نفس خود را بمعرفت الهی نسبت می دهد که مَجْعَرَتٌ نَفْسُهُ فَقَدْ مَجْعَرَتٌ رَبِّهٖ
پس هرگاه فریب و شر و عداوتهای نفس با نوع بشر چنانکه اَعْدَیْ عَدُوْکَ نَفْسَکَ الَّتِیْ
بَیْنَ جَنْبَیْکَ و با اینهمه شر و عداوت حمایتش و رتبه اش عند الله چنانکه قسم نفس کو آمده یاد می کند که
لَا اَقْسَمُ بِنَقِصِ اللّٰوِاٰمَةِ و نه تکلیف دادنش در کار خود هم بان خصوص قطعیه مخالفت است که
اگر بخلاف آن قصر و قصاص رسد گناه گناه شود و مثل شیطان این به عدد و دشمن و رجم هم حکم نموده است
و طبیعت انسانی در اصل جبلت به تبعیت نفس چنان محجول است که بالا مذکور شد باری از دست چنین
دشمن جلالتی بغل پرورده خود که نباید شگفت و نه باید ساخت چه باید ساخت و این المفسر و برین صورت
هم عبادت و حسنات و کار خیر را از دست چنین دشمن و دست غافل پرورده خود رتبه و وقتی نماند
تا بتلاوت چهرسد در پنج هرگاه باصل کار زیاده فکر و غور بجای میزد کار دورتر می شد و حیرت و حیرت
می افزاید که قول کار افتاده بجای خود است که میگوید چه شبها نشستم درین ریگم که حیرت گرفتیم

که قمر بنی هاشم و عجايب قدرت الهی نظری ندهند عوام بچاره که مثل باندیان عصای شریعت بدست
 گرفته بمنزل هم میرسد مگر خواص ایندان که فکر و درد دراز زیاده تر عقیقات و برهنگان هم زیاده ترک درون
 بخوانه نقیب می نهند در خرابه پس درین صورت صورت قطع عذرات و دفع موانع و ترغیب تلاوت برآ
 عوام میباشند که الا با جهل ندکورشه یعنی هر خیال و وسوسه شیطانی و فریب نفس که از موانع تلاوت بجا براه
 یابد آن از شیطان نفس است بیک لاهول از دل بدر توان کرد همین شناختنش که از شیطان است
 مایه نجات از دام فریب اوست که مرغ زیرک هرگاه از دام مخفی آگاه شد کی دران گرفتار خواهد شد
 دران حال لاهول خواهند گویا از ان ام بدست است و اگر این دام فریب در پرده عذرات شرعی پنهان شده
 مانع تلاوت شود آنرا بهمان حجت و دلائل شرعی قطع کرده از تلاوت باز نماند که نفس قطعی بچنین صحت
 وارد است **فَاقْرَأْ وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ أَنتَ بِنَظَرٍ** **الْقُرْآنَ عَلَّمَكَ الْقُرْآنَ عَلَّمَكَ الْقُرْآنَ عَلَّمَكَ الْقُرْآنَ عَلَّمَكَ الْقُرْآنَ عَلَّمَكَ**
 قطع عذر و جواب تمام است و اگر عذر مسافرت و مشقت غزاه و جهاد که پس عذر مانع قوی برآ تلاوت
 قرآن صریح ترست بفریب نفس بجاغت بر خیزد دران حال هم ترک تلاوت وایوده است که برای
 همه موانع چنان حکم قطع عذر مخصوص است که می فرماید **وَإِذَا جِئْتُمْ إِلَى قَرْيَةٍ فَبِمَا كُنْتُمْ فِيهَا وَالِدِينَ**
مِنْ فَضْلِ اللَّهِ وَآخِرُونَ بِمَا كُنْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنْهُ ط پس هرگاه
 در چنین عذرات قوی که مرض و سفر و جهاد است ترک تلاوت روا نیست و چنان حکم نمیکند که بر
أَقِمُوا الصَّلَاةَ مقدم است باری ما خانه نشینان بیکار و بیغذر را لعن علی قرأت و ادای مخارج و تجوید
 و غیره کی مانع تواند بود و کیف که آن محبت جبل مرگ بفریب عقل غریب فلا سعه که معاذ الله کلام خدا را
 حکما مباحات و دستور العمل قانون سرگزر ضروری العمل عقیدت کرده اند نه ضروری التلاوت پس اگر
 چنین محبت بفریب عقل درآمده مانع تلاوت شده باشد او را همین قصو و عقیده کافی ترست که اگر تحصیل
 حکم حاکم ضروری و اهم می داند باری برای تلاوت هم چه قدر احکام موکد و متواتر دارند که بعضی از ان بلا
 مرقوم اند حتی که در عین سفر و غزاه و جهاد هم حکم تلاوت بصراحت تمام است **كَمَا ذَكَرْنَا فِي الْفَسَا**
 پس درین صورت بمنزله حکما نه عقیده کردن کی روا تواند بود که در حکما مباحات شرط تلاوت و مداومت
 و ادای مخارج و تجوید الفاظ و عبارت نمی باشد که بصورت تمیل ضامین آن بجا طر دارد تا براوقات
 تمیل امری فوت و فرو گذاشت نشود و اینجا که حکم تلاوت بهیچو تاکیدات و تواتر قطع عذرات ازین

چگونه مثل حکمت عقیده است توان کرد بلکه خاص کلام تصنیف طبعاً و احکام الحاکمین است پس اگر اندکی
 بهره از ایمان و اسلام دارد و عقیده مثل حکمت است و دستور العمل از او علمی و فقهی نفس در پرده دلیل عقلی
 و نفس جاکفته مانع تلاوت شده است تا بحدی که بتبدیل عقیده هرگاه تصنیف طبعاً و احکام الحاکمین
 بیان واقعی است اعتقاد خواهد کرد و آنهمه مانع تلاوت که بفساد عقیده و لا علمی و فقهی نفس بود بحال ارادت
 و محبت و شغف تلاوت بدل خواهد شد و در صورت چنین اهل ایمان و اسلام را حفظ هر چه بتبدیل عقیده یا کمال
 شغف تلاوت خواهد بود که خط طبع اندک و جدانی مصنف از ذکر آن و نزوات کلام او نیکومی داند
 و اگر تحصیل کند و فیه نفسانی عقیده فاسده بتبدیل نکند و محض حکمت است و دستور العمل اعتقاد دارد تا برای تلاوت
 او نیز همان جواب و حجت عقلی بس است که تلاوت هم تمهیل حکمت است که احکام آن بتواتر وارد و مذکور اند
 پس اگر بعد دانستن اینهمه احکام تلاوت از عقیده سابقه خود برگردید و تفهیم که محض برای دستور العمل و فقهی
 حکم تلاوت هر روزه باین تأکیدات چه ضرورت داشت و محض تمهیل حکم دانسته التزام تلاوت نمود تا در
 خواندنش تلاوتش حلاوت و لذت و دلچسپی کمتر است که بطور مزدوری بار تمهیل حکم می کند به محبت
 اجرش هم اگر از همه لغزشات شیطانی و نفسانی محفوظ ماند غالباً از محض و قصدش بتوان بود به محبت عبادت
 بیداری و است و اذ اقاموا الی الصلوة قاموا السکالی پس حال هر عبادت بیداری همین است
 که جبراً اگر تا چون بار مزدوری بوده است حلاوت و دلچسپی و چنین عبادت غیر مقصود که بار مزدوری
 و جبری است تا عبادت بدل نباشد دلچسپی را چگونه مقصود و عبادت دلی را صورتی دیگر است که بجای خود
 بیان کرده می شود از شاء الله تعالی مگر این عبادت جبری و مزدوری که مادریم تلاوت مامورم را
 همین حال است درین هم که موانع و عذرات باطله و محبت نامی فلسفه عقلی که بفریب نفس برخود وارد
 شده مانع تلاوت بودند بهمد و دامن خود هم ازین نام فربه گاه کردن ضرورت نمود تا مثل من گرفتار این
 فربه نشوند بهر عطف که باشد بر نفس جبر کرده از عبادت و تلاوت مزدورانه هم خود را معاف ندارند
 و آنهمه حجت و دلائل عقلی را بتصور جوابات موجه و عذرات و موانع دیگر باطله مخصوص قطعیه و احکام
 شرعی و لغوات و اقیقه که بالا مرقوم است قطع و دفعه نموده تلاوت را هم تا امکان بقدر مسامحت
 وقت و تمهیل نماز هم و آنهمه سهل و سراسری نه پندارند که هیچ عذر و تاویل را یکم محبت و دلیل
 جمل مرکب فلسفه عذرت معذور و معاف نخواهند بود اینقدر استقام و التزام در نماز و تلاوت

همیگاه از اختیار و امکان بشیر و ن بوده است و در شرع هم زیاده از امکان اختیار کلفت نبوده است
 که لا یكلف الله شیئاً الا یسره الله پس باید قدر حکم شرع عام است میگوید هر متکلف
 ازین حکم عام معاف نبوده است تا اینجا که حکم عام و قطع عذرات و دفع موانع عام آنچه بنفس خود استیجاب
 شده و بجهت رسیدن بخامد سپرده شده و همه عذرات عامیانه قطع کرده شد تا پس تمیل اجرای احکام
 حدود و قصاص و تقسیم سهام و انقض و شرائ و جمیع معاملات عدالت و داد و ستد بیع و شریک
 بعهده سلاطین حکام و قضات و فقها و علما و ارباب شریعت است و حکم تلاوت هم بر آن مزید و
 بر عهده ما همه سیدگان همین حکم تلاوت است و پس که عهده قضا و افتاء و احتساب و حکومت
 و سلطنت نداریم سزا که با خود و شکر این نعمت گذاریم که زور مردم آزاری نداریم و واجرو مرتبه
 ثواب آن منتهای رضوان و حظ روحانی روح الارواح مصنف حقیق است این حظ روحانی ولذت
 و عبادتی که بیانش از اقلیم ناطقه بیرونست خود دل رباب تصانیف درمی یابد نظیر نمونه اش از خطوط
 و لعلی اهل تصنیف توان دریافت که بیانی نیست بل وجدانی است لاجرم اگر سوسه لاعلمی قرائت
 و ادای مخارج بر دل غالب آید هیچ و سوسه شیطان ترک تلاوت نباید کرد بلکه تلاوت خفی و سیر
 که نامور به و اولی تر بری از ریاضت سمع است تدارک باید کرد و اگر سوسه رعایت حفظ آداب مانع
 تلاوت شود تا آنجا که بیک لاجول دفع توان کرد ترک تلاوت که جائز لطیف گران بهار انجمن
 کیک و چوک دور نتوان کرد بلکه چوک کسافت از دو دو رکعتی است پس بقدرشان در مرتبه این کلام
 حفظ آداب و بقدرشان عظمت آن رب الارباب عبادت او ازین مشقت خاک چپای که مآل التراب
 و مرتب الاثر بآب مگر بدین مذرو تصور ترک هم نتوان کرد که فریب نفس و دام ابلیس متکلف برین
 متکلف همان قدر است که در حد طاقت و امکان است که لیس لیسان اکل حاکمی پس آداب
 ظاهره بقدر امکان خود همین قدر متعارف است که طهارت بدنی و لباس ظاهری و با وضو جای
 ظاهر پاک صاف رو بقبله ناظران خوان را وردی دل بجانب قبله یاد خواهنده را و با ادب نشستن
 و آداب باطنی از سوسه های مانع التلاوت بیک لاجول لایاک کردن فی هست و موانع دیگر که
 از کاملی باشند بیک مستعدی لاجول قطع می شوند و آنچه از خطرات مانع تلاوت و در دل خطو کند از
 که دل قبول نکرد و تلاوت ترک نمود و شاحت که خطره شیطان است تا همین شناختن مانع حفظ از

وامم فزیب است که هرگاه مکر و غیب و تغلب کسی شایسته شدگی و روان و امم فزیب کسی گرفتار نشود
و اگر حجت و دلائل عقلی فلسفیه و تاویلات زکریا مانع تلاوت می شود که در مکنات تعجیل احکامی باید
نه بار بار خواندن و یاد کردن تا بهیچ خیالات و عقیده باطله جبل مرکب بهمان جوابات موجه و مفوضه
بالا رود و نموده تبدیل عقیده باطله به صالحه باید نمود و غرض که از سبیل قبیل رفع آنهمه خطرات و وسوسه شیطانی
بیک لاجول شایسته قبول نکردن دل مکن اصلاح و تدارک آنهمه موانع بهمان دلائل قاطعه معقوله موجه
و مفوضه که بالاتر از تذکره باشد باسانی تمام مکن بهین نظم عذرات و موانع ظاهری و باطنی و خطرات
شیطانی و وسوسه نفسانی باراده و اختیار لغو بشهر بیک انقباض و لاجول قطع می تواند شد و بهیچ
در شرع هم تکلیف است زیاده برین بهیانت و مشقت و تکلیف مالا یطاق نه در شرع تکلیف است
که لا یكلف الله امره است و نه با اختیار شر مکن که لیس للذین نشان الاما سعی آمده است
و نه حکم حیان است که یُرید الله لکم الیسر و لا یُرید لکم العسر میفرماید و اگر از نادانی و جهل
نقص نفس گشته زیاده از طاقت و اختیار و امکان خود مشقتی شایسته بهیانتی زیاده از تکلیف شرع
بنفس خود تکلیف مالا یطاق روا داشت این تکلیف در بهیانت و در شرع حکم خدا نبوده است و نه
بذمه مانند گان چنین تکلیف مالا یطاق نوشته است که میفرماید و رهبانیه ابتداء عوها صا لکنها
علیکم الا بتغایر رضوان الله یعنی بهیانت را ابتدا کرد و نامت علیه السلام مانده نوشته
بودیم بر آنها مگر آنها را بر حاصلی کردن ضای الهی از خود و اراده خود بر خود مشقت شایسته بهیانت اختیار
کردند پس این بهیانت که بر اراده و قصد خود بفریب نفس و در محبت دلی بود از آنچه ثبات و چگونه بمنزل
ی رسید حق رعایت آن که مرعی نشد لهذا التزام و مباح آن صورت نیست
که میفرماید فما رجوها حق رعایتها یعنی نه مرعی نشد حق رعایت آنرا اکنون مال این هر دو بین
میفرماید فانیت الذین امنوا منهم الکفرهم یعنی پس و ایمان آنها را که ایمان آوردند از آنها جدا
فانده معنی لفظ ایمان که محض محبت است بجای خود نوشته میشود و کسانی که بدون ایمان و بدون محبت
بر اراده و فریب نفس خود مشقتی بهیانت بجز و کره دل ناخوستانه بر خود اختیار کردند بهیانت آنها
چنان میفرماید که و کثیر منهم فالیقون یعنی بسیار از آنها فاسق شدند که بفریب نفس مبتلا شدند
پس باید دانست که اینهمه بهیانت اگر از کمال و لوله و جوش محبت است تا باید دانست که از خود نیست

بلکه از حذب تقدیم محبت اوست و این با اختیار و اراده خود نمی باشد بلکه تقدیم این محبت از جانب او
 که میفرماید **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ** از اینجا نکته در باب که لفظ **يُحِبُّونَهُمْ** لفظ **يُحِبُّونَهُ** که مقدم است بر
 اول دوست میدارد و خدا آنها را که بعد از آن بچند تقدیم همان محبت الهی مفهوم معنی لفظ **يُحِبُّونَهُ** است که در
 طرف پیدا می شود که دوست میدارد و از او را محبوبان او از این جاست که در وقت و حالت و مقام خود
 بی اختیار این سه مصرع بر شعر صاحب حالی که معروف است چنان تر نمود که گفت شد **اختیار**
 محبت او نیست به تا که خود جدا از انسان نیست به آدمی را مجال قابل نیست به این سعادت برز و با او نیست
 نامه بخشد خداست بخشنده به در همین مقام که در وقت و حالت و مقام خود جوش آن محبت قدیم حکم **يُحِبُّهُمْ**
 زیرا که تقدیم نمود و خاصه بدست ال افتاد تا بصوت نمودن صدا شعر یک تن قافیه بطرز قطعه از خاصه
 آمده که بر دل های صاحبان کار می کنند و طراوت تقیم نام آن قطعه موزون آهیم با سه سه کلمات
 و اختیار قریب سید شوقینا نشیده باشد این چند شعر از آن قطعه با این مقام مناسب تری نماید که گفته شد

از قطعه **حرام المستقیم مناجات حالیه مخاطباً الی الله**

ترا بمن چه عرض و ز عباد تو چه عرض	چنان گویم تو محتاج تر تو بی پروا	و از تو چه حاجت ترا چه حاجت من
ترا چه بنده ای مثل تو کجا موی	و از تو چه حاجت بود کجا خودت	که هر غلط تو اغراض لا حق است
ترا که هیچ بمن حاجت و عرض نبود	بجز تر که ترا این محبت است چرا	يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ به جو فرمودی
محبت من شد از محبت پیدا	نه که در حق تا از يُحِبُّهُمْ تقدیم	نشد از يُحِبُّونَهُ که بمن اصلا
بج محبت خود که در نفس مجبول است	ولی جانب محبت مقدم است و لا	ز من دروغ بود دعوی محبت تو
که هست با همه دعوی عدول کن	و جانب بدی بود محبت و لطف	کنی بر بویتم روز و شب صبا و سنا
ز من بود گفتار از تو کرد راست	ز لست لطف عطا و زین جرم و خطا	الکون باصل سخن توان رسید

اگر آن همه ریاضت و مشقتها می بمانی زیاده از طاقت و زیاده از تکلیف شرع بمقاوم است که گناهکار اراده
 و قصد خود بدون محبت دلی است تا فریب نفس و ابتلاست ثبات آن دشوار و انجام آن نهالست که
 مذکور و منصوص است و کثیر **يُحِبُّهُمْ فَاسْتَقْوُوا** و اگر همه محبت و مشقت بقدر حکم و تکلیف شرع زیاده
 از حد طاقتش نبوده است محض تعجب حکم شرع است نه از محبت دلی تا همه مزدوری است هر چند زیاده
 چنانکه از حور و قصور و موعود دست ضایع نخواهد بود که **لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** آمده است

اگر اجابت جداست اجرا همه مزدوری بهشت است که از مکان بدیش نبوده است و اگر محبت خود و مکین است
که در حالت و مقام خود بی اختیار از اولی کسی بر آوردند سنگ است عاشقان تهنیت برین و سوی
مکان نگه کند عاشق مکین و پس عبادت و تلاوت ماهی مردم اگر بقدر حکم و تکلیف شارع بجهاد است و
آداب ظاهر شریعت درست است تا جانش این است که حسب حال خود در حالت خود از اول بر آید
این طاعت مرکب عادت آبا است و رسم پذیری بود و عبادت نبود و زین خوف طبع اگر بود مزدوری است
گویند بود ولی محبت نبود و در خوف حجاب و طمع و دیدار است و البته بخیر کمال خلقت نبود و لطف این مصلحت
بدون اندک توضیح نفهم عوام کثیری بدین سخن اینست که بنا بر ذکر و یاد کردن حق که مراد از عبادت و تلاوت
است چنان حکم عام است که **وَادْعُوا خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رِجْزَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ** حاصل می
خو ظاهر است و در مقام شریعت همین معنی ظاهر را می گیرند که بخوف و طمع بهشت عبادت باید کرد
که پس حکم عام در شریعت ظاهر است و آری ابی معنی دیگر معنی میگیرند که عبادت کنند او را بخوف حجاب و لایزال
و طمع تقوا و دیدار و رضوان که از کمال محبت است و آن محض مزدوری است چنانکه مذکور شد و زین خوف
و طمع اگر بود مزدوری است **الْحَاجِمُ تَكْلِيفٌ وَحُكْمُ شَارِعٍ بِقَدْرِ طَاقَاتِهِ** و امکان همین قدرت است که مذکور است
و همین قدر با مکان و اختیار بشر بهر حال ممکن است و در عذرات شرعی هم در مرض سفر و غزا و جهاد و غیره
بقدر حال عایت است که **لَيْسَ عَلَى الْاَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْاَكْمَرِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْاَلْمِیْضِ حَرَجٌ** آمده است مثال این در عالم ظاهر بنا بر فہام عام چنان باید فہمید که مثلاً حاکمی بدست بجز حکم تمام
بکار مزدوری بتعمیر عمارتی بلند تر از امور گردد و بقدر امکان توان تو کار میگیرد و مزدوری هم دام و دام بقدر
حصه تومی و بد آخر کار چون آن همه عمارت تمام کردی آنرا نیز هزار زیب و زینت و نعمت آراسته بوی تمامتری
که نامش بهشت است همین قدر که حکم شارع علی العموم است درین هیچکس معذور و معاف نتواند بود و در صورت
اهمال حکم تخلف است و در بقدر هرگز تکلیف بالا لایطاق نبوده است و هرگونه عذر سفر و بیماری و غیره نیز
مسموع و رعایتی است که **يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَآةَ** آمده است چنانکه توضیح تمام بالا مذکور است
آری یک عذر قوی تر از این عوام را اکثر و خواص اکثر باقی بود خصوصاً درین زمانه که خداوند تعالی محض
بکمال قدرت خودش بنحید عالم سباب تدریج و حکمت بالغه آهسته آهسته قطع کرده که هیچگونه کسی
انچنان عذر بخاطر هم ظهور کردن امکان ندارد پس آن عذر صریح و ظاهر همین نمایان پیش نظر است که

که بعضی غرور و مساکین بپارزد و محتاجین را خود کلام الله تعالی بکشد بود و اگر بهم می رسید صحبت آن
 کجا چه خاک و اضمح و خوشخط و صاف بدین صفات که اهل مقدور را کمتر نصیب بود و فکیر و المساکین
 لا یرحم درین مقام این الطاف خفیه الهی ابامعان نظر نظر کردنی است که چگونه سنگ چاه آفریده بسته است
 بندگان خود را و تعلیم نشود و شتائی و ترکیب چاه کردن و ترکیب نشود و شتائی کتابت جدا و چاه جدا
 و نشین سنگ غذا کاپی جدا و اله چاه جدا که محتاج بیان نبوده است بهایت و نمود اول تاثیر سنگ ملاحظه شود
 که همه حروف مکتوبه کاپی از خود می کشد و دوم تاثیر و کار سیاهی آید یعنی است که آن له سیاهی ابر تمام سنگ
 چاه بار بار میگردد و اندک هر چه ممکن که بجز خاص حروف بر هیچ مقام از سنگ چاه از آن سیاهی اثری نماند
 تا اندر سبیل حال آنکه آن که سیاهی بهر چیز که اندکی مس کشند مثل خودش سیاه تر کند که دست مکرر اعمدا چاه بکنندگان
 بشهادت آن و شتائی دارد پس همچو تاثیرات که در سنگ آرد و پدید آرد از بحال قدرت او ازلی و خلقی
 آری درین مانده خاص نیمه ترکیبات چاه بندگان بهایت و تعلیم و آسان کردن حیل مخصوص است برای اینکه
 شیوع تمام علوم دینی و دنیوی موقوف بر کتابت است ازینجا است که اول لوح و قلم آفرید و آنچه از کرم عدم
 بر صدف ظهور آورد و خواهد آورد و می آرد آنرا قبل از وجود کتابت آورد که کلیشی *عَفَعَلُوا كُفُوًا لِلَّذِينَ*
 عبارت از آنست بعد ازین تعلیم این صفت خاص بندگان بذات خاص خود نسبت میفرماید که *عَلَّمَ بِالْقَلَمِ*
مَا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ هر چند که در عالم شهادت از صنایع دست نوع بشیر بتدریج آهسته آهسته ایجادات
 و اختراعات تازه بپارزد و نو بپارزد و گونه عجایبات و طلسمات که روز بروز ترقی می پذیرد و همه از هدایت
 و تعلیم و تاثیرات انلی اوست مگر تعلیم این صفت خاص کتابت را بدان صراحت که مذکور شد بذات خاص خود
 مخصوص نباشد که اکنون درین مانده بابر تعلیم از زانی این نیست شایسته عامه و اشاعت و بحال صحت و خوشخط
 کلام خود این صفت کتابت را باین صورت جلوه بخشید که در مطابق سنگی سنگینی پذیرفت و فضلا *لَا تَحْكُمُ بِهِ*
 این صفت خاص را از احسن مایه انساب رزق طلال مایه نواید و منافع کثیره برای بندگان خود قرارداد
 تا آید منافع و انساب رزق طلیب و طلال بهر تن درین کار مصروف و نهنگ بشنود که *كُلُّهَا خَيْرٌ*
 اینها را منافع و رفعت بندگان خدا که محض بامید منافع دنیوی بود که بعد از مطابق جاری شده پیش
 معقول و بهتر مفید عام بر بندگان خدا بهم رسید برینم چنان ترقی می بخشید که با انطباع مصاحف بکثیر
 بندگان فی استطاعت را بهایت و نمود و یک طرف اهل قدرت و استطاعت را بهدیه و شیوع و وفای آن

و قوت بخشیدن تا آنجا که این ثواب عظمی نعمت شایسته عامه محروم نباشند بدینجهت و قسرت اشتراک منافع
 دنیوی هم بنابر کسب حلال تمام مهتممان مطابق به نسبت کسب دیگر زنی پذیرفت و ثواب اخروی برای یکی تیز
 و همچنین مقابل کنندگان و غیر هم بر آن مزید و اتصال عزبا و مساکین که استطاعت اشتراکی مصاحف ندارند
 جدا و قطع عذر نایابی کلام الله صبیح و خوشخط جدا بفرض احتمال ضعیف اگر کسی از عزبا و مساکین از غایت احتیاج
 بدیده نموده فاقه تشنگی خود نمود تا بچنین احتمال ارباب مقدرت را از اشتراک و وقف مصاحف دست نباید
 کشید که در بعضی وقت دو گونه ثواب برای وقف کنندگان صریح است یکی تمدن حق و مسکین محتاج که از غایت
 احتیاج و گرنگی به شرف قلیل بدیده داد و دوم هر که اشتراک نمود و لا محاله محض نیاز تلاوت گرفته است تا محراب
 و ثواب تلاوتش هم مادام که آن شتری یا هر کس که تلاوت نماید بی شبهه همان وقف کننده در مقابل
 تا بدو مانیکه آن کلام الله باقی است چه در حیات و چه بعد ممات نماید می شود که هیچ نعمت باقیات حاصل
 به ازین در گوشه تصور در نوازند آمد زیرا که در هر حسنت و خیرات و انفاق یکجانب تر و دوم توأمان است
 که با اهل آن سد بازسد و بجا صرف کند یا بجا بخلاف وقف مصاحف که بجز تلاوت کاری در گرد و
 منتقل نموده است که جانب تر و دواشته باشد و تلاوت بهر عطف که باشد از جانب حسنه و عبادت خدای
 نوازند بود چنانکه در مقام تلاوت مذکور است معاذ الله اگر کسی بی ادبی کلام الله نموده بی خود خواند یا
 رو قبله ننوازد یا پشت بجانب او بی ادبانه نمود تا نیزه اینجهت بجانب اوست که بی ادبی کرده است حصه
 وقف کننده فقط ثواب اوست که حادی ندارد و باقی جز او منزه است بیک بقدر عمل از دست که قس الله اعلم
 فعلمیکم آمده است از اینجا بنمای سخن توان رسید که عذر صحت و نایابی کلام الله در مصاحف و خوشخط و نسخ
 اکثر بندگان خاص عام را قوی تر بود و ملاحظه رود که این عذر بجا را چگونه آهسته آهسته بدین صریح و جریح
 قطع نمود که اول بدون ارباب بخط کوفی علیه القراءت بود آخر آهسته آهسته بتدریج و در فضات و در شهر
 و زمان نقاط و نجات و اعواب و اوقاف و آیات و جاز و مطلق و معلی و جمیع رموز قرآن در رسم خط
 درجه بدرجه روز به روز تر قیما افزود چون اینجهت در باب صحت و تسهیل و آسانها بکسیل سیر و حسن نشان
 کتابت دشمنی و دشمنی خود معلوم است که از زمان این عهد تا الیوم چه قدر خوشنویسان است کار را در این
 مجید و آهسته به خط لاد کمال کشید که حکایات از تیر زده و دزدان و شان یعقوب و حافظ عصمت الله
 و حافظ ضعیف الله و غیر هم علیه السلام در حدیث بیان نموده اند اینهم که بکسیل پذیرفته منتهای غایت کشید

که عین زمانه حیات شان که بیاریاب بود یک مرتبه شان یکدیگر را بر سر رخ میگویند و گفت دین
 زمانه که کاتب آن نمائنده جان هم معصوم شده است. اگر تا زمانه و ناو کتب خانه سلطنتین یا محاسن عالم
 ازین جزایه ستادان تبرکات باشند تا یک نظر اندیش شده باشد و بتفاوت و بهم رسیدن و بنا
 و شان نیست شاید الهی این است که چون باب آفتاب و باران محبت همه جا برابر بر فقیر و امیر بی نیست
 این محبت خاص که درین نعمت اعظم محبت عامه باقی بود و بار می بین زمانه بجهت مطایع و حسنیت مشرب
 موفق با و توف و وقف عام گوید لهذا من فضیله سابقی لاجرم اکنون صورت یک نسخه کلام
 که چشم دیده نوشته شد در تقریط و علمیه مصنف که از نسخه مصححه مولوی محبوب علی صاحب مطابقت
 به چند شرط و طراز و علمیه در طبع و در آمده و ملاحظه کردنی است که با همه کوفه قلمی و عنان کشته بیان صورت تصحیح
 آن بصرفات چند کشیده و فضلا علی که که مراتب حفظ آداب و اگر از طهارت کامل با وضو و اتقا و صلوات
 کاتب کافی با استقبال تحلیله نگام کاتب علی بن اصلاح و تقوی بقید طهارت ظاهری باطنی هر مصحح و مقابله
 کننده و با وضو ایون هر یک از طبع کنندگان و حفظ و احتیاط واقعی از قرب و مسلمانان البتة در کتاب
 مصاحف هم کمتر کشیده شد و کتب که در مطایع پس جمع کردن همچو ارباب صلاح و تقوی که در محصولات
 و فضائل و کمالات و کتاب هم بدو ملا و بسته باشند البتة در چنین زمانه قحط الکمال بدون تأیید نزدی و
 بی مضار و خطیر عسیر بنیاد این سخن بنیاد است که میفرماید انا نحن و نزلنا الذکر و انا له راجعون
 این بنیاد یا بنیاده صحت نامه از الفاظ و اعراب و نقوط و رسم خط و اختلافات قاریان آیات و اوقاف و
 بارز و علمی و مطلق و معانیه و حرکات و سکانات و مجوز و تسهیل و تفخیم و تدقیق و اطباق و امانه و رموز و
 و افتتاح که با حسن خط هم جمع باشد البتة با این جمعیت تا به کمتر که ام نسخه چشم کسی در آمده باشد و اگر شاید مثل
 عنقا بجای نشان بهند محض لفضیب گوش است نه لفضیب چشم ازین چه می کشاید که مثل رحمت شاید عامه
 الهی بر بنده خدا را برای تلاوت کی لفضیب تواند شد اکنون مبلوه ظهور شان فیض عالم الهی چنان ملاحظه کردنی
 که در مطایع اوده اخبار جمعیت این همه صفات جامع مذکور الصد بهشت قسم تفریق کرده چون بهشت
 جلوه داده اند این نعمت رشک بهشت در سه نوشت هر کس که خاتم قدرت نوشت بهشت بهشت هر
 تقطیع لوح و جداد و شانی جداست که اگر تفصیل هر یک جدا جدا شرح داده آید کنایه در مرتب شود
 و تمام نشود که خود میفرماید و کوان صافی الارض من شیء الا قلام و البحر من ماء من بعد

سَبْعَةَ أَلْفٍ مِائَةِ ثَمَانِينَ كَلِمَةً اللَّهُ ارْتَضَى عَنْ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَرَبِّهِ نَسَمَةً كَبَدَتْ تِلَاوَتَ تَمَامِ
وَكَمَالِ وَرِثَتِهِ فَقَطَّ حَلِيقَهُ فِي رِجْلِهِ وَبَيَّنَّ صَحَّتْ كِتَابَتُ مِصْبَاحِ بَشَرِهِ دِيْدَهُ بِخَامِ سِرِّهِ شَدِيدِ قُرْبِ
بَيْتِ جَزْوَ كَشِيدِ دَرِيْنِ خَشْفَةِ حَلِيقَتِهِ بِرَسْمِ عِبَادَةِ الْحَاجِّ الْغَنَاءِ بِشَرِّهِ بِذَرِيَّتِهِ لَمْ يَكُنْ مَكْرَهُ بَرِّ شَانِ بِشَرِّ
مُسْتَمْتَعٍ نَمُوْنَةٍ اَزْ اَجْمَلَةِ يَكُنْ نَسَمَةً قَلَمِ حَلِيقَتِهِ وَدِيْدَهُ شَدِيدِ خَوْفِ حَسَنِ خَطِّ اَوَاْزِ زَبَانِ جِيَانِ چِهْ آيِدِ كِهْ چَشْمِ دَرِ زَبَانِ
نَسَمَتِ اَزْ نَادِيْدِهِ چِهْ كُوِيْدِ وَدِيْدِهِ كِهْ دِيْدَهُ اسْتِ زَبَانِ نَدَارْدَ تَا چِهْ كُوِيْدِ كِهْ وَصْفِ حَسَنِ خَطِّ كَارِ بِيَانِ
نَسَمَتِ زَبَانِ دَرِ چَشْمِ وَشَمِ دَرِ زَبَانِ نَسَمَتِ اِنْ كِهْ كَارِ چَشْمِ سِتْ مُشْتَرِيَانِ اَبَعْدِ دِيْدَنِ دِيْدَهُ دَلِ
مِیْكَشَايِدْ مَكْرِكِ مَعْرِفَةِ قَلَمِ حَلِيقَتِهِ كِهْ كَارِ چَشْمِ بُوْدَ چِيَانِ چَشْمِ دِيْدَهُ شَدِيدِ دَرِيْنِ عَمْرِقِ مَقَادِ سَاكِلِي وَضَعْفِ بَصَارَتِ
بِي مَسْمُوتِ شَمِشِ شَبَشَانِ دَرِ شَبَّهِ بِي تَحْلِفِ تِلَاوَتِ كَرْدَهُ شَدِيدِ كِهْ كَفْتَهُ شَدِيدِ تَعْلَمِي اَيْنِ نَبِيِّ چَشْمِ فَلَکِ
كُوِيْدِ شَمِشِ وَتَرْمِزِ عَمَلِ وَطَرَفِ زَانِيْ كِهْ چِيَانِ وَضاحتِ دَرِ قَلَمِ سَبَبِ خَوْفِ وَبَارِي كِي كَا نَدَرْنَكِ بَرِيْ
بِيْ كِهْ حَمْلِ مَجْلِدِ خُوشَنَّا وَخُوشِ تَقَطُّعِ سِتْ وَبَاهِمِ بِنَامِ قَلَمِ صَفَاتِ عَجِيبِ چِيَانِ بَكَارِ بَرْدِهِ اَنْدَكِ هَرِ يَارِهِ وَ
هَرِ مَنَزَلِ رَا بَصَفَةِ اَوَّلِ بَرَّ اَبَدِ بَدُوْنِ قَصْرِ وَبَدُوْنِ حُرُوفِ تَمَامِ كَرْدِهِ يَارِهِ وَ مَنَزَلِ ثَانِي اَزْ مَرْفَعَةِ دَوِّمِ اَمْتِدَا كَرْدِهِ اَنْدَكِ
نَسَمَتِ اَيْنِ صِفَتِ عَجِيبِ وَظَاهِرِ سِتْ كِهْ هَرِ يَارِهِ وَ هَرِ مَنَزَلِ اَكْرَجَا عِبَادَةِ شَرِّ اَزْ هَسْبَةِ شُدُوْدِ صَفَاتِ وَ اَوْرَا
مِیْچُوِيْدِ كِهْ اَخْصَارِ جَبْرِ وَ نَقْصَانِ وَاَقِعِ نَشُوْدِ وَ چِنِیْنِ صُوْرَتِ مَفِیْدِ كَارِ اَرَبَابِ تِلَاوَتِ بَسِيَارِ مِیْ بَاشَدِ
حَضُوْرِ صَاوِرِ چِيَانِ خَامَةِ حَلِيقَتِهِ رَتَبِ سَنَابِتِ بَكَارِ اَمْدِیْ بَاشَدِ كِهْ دَرِ فَاخِرِ سُوْمِ اَمُوَاتِ اَكْزَرِیْتِ وَ مَنُوْنَةِ قَلَمِ
حَلِيقَتِهِ بَسْمِ اَلِیْ ظَاهِرِ سِتْ تَعْرِیْفِ مَیْ دَرِ نِزْ حُكْمِ قِرَاةِ تِلَاوَتِ بَاسِ عِبَارَتِ تَعْبِیْرِ مِیْ نَسَمَتِ يَارِدِ كِهْ

اَوْدَبَالَاكُمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ اَلْاِنْسَانَ مَا كُنَّ

بِسْمِ مَجْمُوعِ صِفَاتِ كِهْ دَرِ مَصْنُوعِ حَلِيقَتِهِ دِيْدَهُ شَدِيدِ مَقَابِلِ اَيْنِ جَمَالِ مَطْبُوعِ نَبْطِ دَرِ اَنْدَكِ بَاهِمِ قَلَمِ حَلِيقَتِهِ بُوْدِ سِتْ عَمَلِ
بِسْمِ اَلِیْ هَرِ نَسَمَتِ كَرْدِهِ كَارِ چَشْمِ سِتْ بِيَانِ طَرِیْقِ چَسْمِیْ رَغْبَتِ قَلَمِیْ تِلَاوَتِ قُرْآنِ كِهْ اَزْ اَوَّلِ اَمْرِ
تِلَاوَتِ سِتْ وَ مِیْچُوِيْدِ بَا حَقِیْقَتِ خُودِ مَكْنِیْ بُوْدِهِ اَسْتِ زَبَانِ كِهْ دَلِ بَا حَقِیْقَتِ كَسِیْ نَبُوْدِهِ اَلَا اَنْ كَشَدِ
اَللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ اَكْنُوْنِ مَیْ دَاسْتِ كِهْ اَيْنِهْمَا اِنْ كِهْ لَفْتِ وَ نُوْشْتِ شَدِيدِ اِخْتِيَارِ اَمَّا كَانِ شَرِّیْرِ نَبُوْدِهِ اَسْتِ
وَرَبِّنِهْمِ عِزْرَاتِ بَكَارِ دَرِ سَفَرِ مَرَضِ وَ غَیْرِهِ مَقْبُوْلِ وَ زِيَادِهِ اَزْ حَقِاقَتِ شَرِّ وَ تَشْرِعِ حَمِّ كَلِیْفِ نَبُوْدِهِ اَسْتِ
كَمَا خَدَمْتَهُ مَرَّةً اَوْ اَرْبَعًا اَوْ سِتًّا اَوْ ثَمَانًا اَوْ عَشْرًا اَوْ اَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ اَوْ اَقَلَّ مِنْ ذَلِكَ اَوْ اَمَّا كَانِ شَرِّیْرِ نَبُوْدِهِ اَسْتِ

مض از مزدوری پیش نبوده است که قالب بی جان است و جان درین قالب جوع قلب است
 که با اختیار خود نبوده است باز چه تدبیر تمام حرکت و سکون اعضای ظاهری که با اختیار دل است این
 اعضای ظاهری دست و پا گوش چشم و زبان با هر خط حضرت دل بر حکم شارع در صوم و صلوة و تلاوة
 و عبادات قاصر تواند داشت و به وسوسه نفس و شیطان التفات نتواند کرد باری جوع کردن حضرت دل
 با اختیار کم نیست این نکته لبس نازک دشوار فهم است که فهم هر کس با دراک این بر نمی تابد و این عجاله مختصر
 به بیان آن گنجایش پذیر نبوده است که دفتر پاکف نتواند کرد و از اصل مطلب جدا دور پیا می شود
 لاجرم بقدر مسامحت اوقات و حصص خود چیزی حسب مناسب رقعات در کتاب خطب الایمان
 بمقام معرفت النفس معرفت الروح و تشابه الحق و در کتاب مرفعه قضا و قدر و رساله معالجه
 النفس و محاسن النفس و کتاب ظهیر الاسلام از خامه این پیر آفریده اند البته دیدنی و
 فهمیده و در درین مقام که بیان طریق رعیت دل در تلاوت مقصود است پس رعیت و دل چه بجانب
 چیزی بدون محبت نمیشود همین محبت عین ایمان است که **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ** از همین معنی
 اشعار است و همین ایمان و محبت در تلاوت و مداومت کلام الله خود بخود رعیت می آفراید که می فرماید
وَإِذْ أُنذِرْتُمْ عَلَيْهِمْ آيَاتَهُ ثُمَّ إِيمَانًا آلَا جَرَمَ کار و اختیار ما درم بقدر احکام شریعت در
 تلاوت قرآن همان قدر است که مذکور شد بعد ازین در محبت و ترقی ایمان افزودن کار است که
 دل را اختیار است نه با اختیار خود که می فرماید **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَكْفِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا**
 چون بی اختیاری نوع بشر بر حضرت دل خود ظاهر و عداوت شیطان فریب نفس بدان
 غایت که بالاندکورشند پس علاج این مرض تدبیر این کار سواي آنکه دل و نفس همه بدست قدرت
 اوست بلکه توان حسب درین ترویج که شئی حالتی بر کس برود و دوره بجای نمود بی اختیار چنان مناجات
 حالیه صورت موزون از دلش بر آوردند که خالی از تاثیر نمود این مضمون موزون که چنین حالت در
 بصورت موزون وارد شد و در حقیقت هدایت از الظرف برای حضور قلب که مقدمه محبت است توان
 دانست که آنچه از دل نیز در دل نیند و هر که نظر بخند غالب که خالی از اثر نباید قطعه و در مناجات
 حالیه برای حضور قلب عبادت و تلاوت از زبان گفتن فقط کافی است که در خدا طوطی
 گویند از آن در جرنیکوتر زمانه که مکلف نیست لیکن من مکلف بوده ام اگر چنانچه من هم شدم پس

تکلف بشماره و در موعول دل هم آمد شرط واجب اندین و حکم قل لا املک نفسی بود بر اینها چونکه
حال انبیا باشد چنان بالفن خود و پس درین صورت که با من دل که با ذکرش کجا و کجا بگر آنگس که دل
در اختیارش بوده است و خود و هر توفیق خود سازد او انجند جزا و اسی که نفس هر گشتم در اختیار
بوده است و با تو میگویم شنیدی اسی سمیع هر دعا و نیست بر دل اختیارم هیچ و نفسی فی یدک نیست
خود و بسوی خود بگردان خود بکن اجرش عطا و اگر چه بر اعضا بود فی الجمله دل را اختیار نمیک بر دل اختیار نیست
اصلا مطلقا و در قیام و در قعود و در رکوع و در سجود و دل کند بخیر یک عضایک و می دل کجا و
پس حکم جاهد و افینا بقدر اختیار و دل اعضا کاری گیر و تو دل اراده تمام از اینجا بیان سخن توانی
که اگر یک وجب خود را کنی بجانب جمع می کند او بقدر یک روزه نزدیکتر میشود که می فرماید و الذین
جاهدوا فینا لنهتدینهم مبلکنا لاجرم سعی و کوشش بقدر طاقت امکان از من و است از و
عاشق که شد که یا بسویش اثر نکرد و اسی خواهد و در نیست و لیکن طعیب هست و از اینجا است که میفرماید
لکین لا نشان الا ما سعی آنچه در مقام تسلط نفس بر نفع و بشر و اختیار نبودن انبیا را هم بر نفس و عاجز
بودن آنها بمقابله نفس بیشتر بالا جمال از خامه این سیه نامه بر آورده اند که ما ابرر نفسی الخ عجز انبیا
ایمان اوست و نیز حکم قل لا املک نفسی بر حسیب خودش منصوص در نصیحت که عجز و عذر را بر بندگان
مقابله نفس ظاهر و صریح تر هر گاه بمقابله نفس حال نیست تا بمقابله دل چه رسد و این نکته که دل چیست و
نفس کدام و روح کدام است بسبب نازک و باریک و دشوار فهم است و شرح این بسبب نازک و باریک
از خامه این سیه نامه بقدر ضرورت مقامات و حصص خود بآورد و اند اینجا که بیان طریق رجوع قلب و غریبه
و شغف نفس بجانب عبادت و تلاوت می باید پس صورت این نیز خود او تعالی بقطع نفی بلفظ لا
بهر دو مقام مذکوره بالا واضح تر می فرماید که قطع نفی ما ابرر نفسی بلفظ لا ما سعی جسم ربی و منع نفی
لا املک بلفظ الا ما شاء الله واضح تر است چون خود ظاهر و صریح و هم خود نیز می فرماید که نفوس
و قلوب همه بندگان بدست اوست و قول قسم حسیب او صلی الله علیه و سلم نیز اکثر همین است که و الذی
نفسی بیدیه لاجرم استمداد هم از همان باید نمود که دل نفسی خود بدست اوست که دل خانه خاص است
و نفس فر دست اوست چنانکه در حالت خود از دل کس بر آورده اند که رعایت ترتیب تعاقبیت هم
در چنان حال خیال نبود که در بعضی مصادف مکرر واقع شد چون در مجموع ارباب معنی انظر بر معنی

نه بر الفاظ و تافیه لهذا با نطق و وقف خامه و قرطاس می شود که به این خانه دل بجایی تو باشد بختین
 کس خانه خود صاف در و خانه گیرین کی خانه تواند که کند خود را صاف به آرایش خانه است در دست گیر
 معذره بود خانه بیچاره و برین به که املاک نفسی است مصداق برین به پس بهیر اعظم مقدم و اعم
 برای رجوع قلب رغبت دل مطیع و شریک بودن نفس همین است که در هر حال و بهر مناجات دعا
 و منازار و التجا نماید و همچو غا و التجا از تله دل ربیان حال بری آید که دانه محبت در ویش گشته شود گره
 این از محبت در فرس دل جا گرفت تا اینهمه غا و التجا و حضور قلب رغبت دل و حفظ نفس که بیشتر به
 سمعت شیطان کاره بود خود بخود حاصل است لاجرم صورت بهر سیدین از محبت بهر ساند مقدم
 است که در غرض کائنات و اندام همین است باقی همه گاه که صاحب حالی گفته به در غرض کائنات
 هر دم چو گاه به یک دانه محبت است باقی همه گاه به هر گاه این از محبت بهر سید تا آن همه توانع نفس
 و شیطان و تمام عذرات لا علم بقرارت و حفظ آداب تلاوت و نایابی مصاحف و عدم حفاظ قاری
 و بی رغبتی دل تمامه سلب قلم و سبک بند بای محبت مستغرق و قنای شوندان چیز که در کان ملک
 که خوف علیکم و که هلم یخرجون از همین مقام خبر میدهند هر که در عالم محبت اوست
 گنوش طاعت است دشمن دوست به بلکه امتحان و عقیده بلکه چشم دیده شود این است که در عالم محبت
 و شوق دل حاجت مرشد و استاد هم نمی باشد که خود جذب محبت محبوب حقیقی بخودش می کشد که شوق
 در هر دل که باشد رهبری در کار نیست همین محبت و شوق الی اودی ز بهر اودی شود پس تسلط و شوقی
 همین است که این سعادت بر در باز نیست چنانکه بالا مرقوم است یعنی به اختیاری محبت اوست
 اگر خود جذب از ان سو نیست به آدمی را مجال قابو نیست به این سعادت بر در باز نیست تا به نبشند
 خدای خشنده حکایت زنی جوان جمیل در زمره خواجش بازاری و کان بنگ فروشی راسته در گنبد
 باز ارام اکثر گذران بنظر می آمد که در قی چند در دست زور بردی مردی بر دکان خود نشسته نظر بر آن
 اوراق و دفاتر اشک از چشم روان داشت و بضبط گریه آواز خواندن است از زبان و دناش بر نمی آمد
 چون به آمد و رفت در بار و کپهری هر روز بهمان بود و هیچ وقت از ایاب و ثواب ازین حال کمتر
 خالی دیده می شد تا اینکه بهمان زجر و تادیب معلم و زنی از مرد معلم که قریب تر بود کانش نشسته بود
 گفته شد که ادای بخارج قراوت و محبت الفاظ و فرق ضاد و زوا و ظا و ذال و س و صاد و نا و نون

این بان و شوارست فکیف که این زن بازاری زبانا شنابرین طایع علم حرف ناشناس اینقدر زجر و توبه
 و اشتک چگونه رو امیداری که هیچ وقت از گریه و اشک روانی خالی نبط نمی آید آن معلوم مرده دل خود
 زبان شکایت بصد حیرت و حسرت دراز کرده گفت که در ادای مخارج بقدر امکان حفظ و یاد سبق
 فتوری نبوده است و نه گاهی دین کار نوبت زجر و تادیب رسیده که خود الفاظ و اعواب درست بمطالع
 برآورده صحیح می خواند بر نیم ندانم که گریه و اشک ریزی از چیست که آواز در گلو گریه می شود و خواند
 بد شواری می کشد فقط لاجرم از آن زن سبب گریه بی سبب پرسیده شد که مگر چیزی مضمون و معانی آیات
 و عهد آیات عذاب می فهمی که مخوفات آن بردت زور آورده مجال ضبط گریه نمی دهد زن همچنان سهرشار اشک
 ریزان سر برآورده گفت همین که هرگاه ورقی از پاره مصحف به اراده سبق بر می دارم چنان میگردد که این کلام
 کیست و کدام این سخنان را و می کند فقط بهین تصور خود را نمی یابم و در خود نمی نامم که کلام کدام در دست دارم
 در چنان حال ضبط گریه و اشک با مکان خود نمی یابم ناچارم این بان طرز ادانمود که شنونده را هم مضطرب
 نماید تا اینکه و چند روز دیده شد که دوکان بر نیم زده غایب شد که نشانش یافته نشد در نیمه اوارا پاره
 این حکایت این است که اگر آدمی هندی زبان نا شناس معنی نامم فقط بهین تصور بدل راسته و تلاوت مایق
 و مانتیسر بحفظ اداب ممالکن جل نهاده باشیم تا چه عجب که آهسته آهسته آن جذب محبت سابق
 بهیقت نموده کار خود کند که گریه بیاری طهارت ظاهر باطن نیز حق کند ظاهر که در صورت
 جاهد و اذیتنا و عده کند یثیم خود میفرماید چون بچو تصور در صورت الترام تلاوت آهسته
 آهسته در دل جا کرد گویا تخم محبت در مزرع دل کشته شد و در صورت جا رفتن بچو تصور انهم خیالات و
 وساوس شیطانی و نفسانی و موانع و عذرات تلاوت که سبب خالی یافتن جا و دولت جا کرده بودند
 خود بخود از دل بدر شدند که خانه خالی دیو میگردد هرگاه خود صاحب خانه و محبت او بخانه خودش جا کرد و گویم
 را در انخانه چه جا ماند و اگر چنین تصور را در حالت تلاوت در دل جا نداشت تا مل که هیچگاه از خیالات خالی
 نمیخاند لا محاله خیالات و گرامن تلاوت در دل جا خواهند کرد و اگر تراز به لاجل استعاذه رو کردی تا خیالات
 امور خاکی دنیاوی دل را خالی نمی گزارند پس دفع بچو خیالات همین محبت است و صورت پیدا کردن محبت
 این است که بندگی و عبادت و تلاوت بطبع بهشت و خوف و ورنه نباشد که این بعض نزدی
 و جبری است بلکه بعض محبت بطبع رضا و خوشنودی معبود حقیقی و خوف اعراض باشد که صاحب حال گفته

توبه کند که چو گدایان بشو و فرو کن که خواجہ خود در و نش بندہ پروری و اندام پس ہر گاہ بدین
خوف و طمع التزام تلاوت کردہ شود تخم محبت خود پیدای شود کہ من اَحَبَّ شَيْئًا مَّا كُنْتُ دُكِّرُ
کنایہ ازین مقام است و نیز مضموم معنی وَاِذْ اَنْذَرْتُمْ عَلَيْهِمْ اَيَاتِنَا تَنْزِيلًا اَدْنَاهُمْ اَنْجَانًا اَنْ اَرْسِلَ فِيهِمْ
خبر می دہد چنانکہ بالا مذکور شد زیرا کہ ایمان ہمین محبت است وَالَّذِينَ آمَنُوا اشَدَّ حُبًّا لَّهِ
ذِكْرُكَ اَيْضًا چون خلقت انسان برای عبادت است کہ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنِ عبارت از آنست
و خلقت و گر تمام کائنات عالم علامت معرفت است کہ ہر ورق فی و فترتی است معرفت کردار
و از ہر شیء معرفت فی ہر دلی کار انسان است و باعث اینہما آفرینش ہمین محبت است کہ حدیث قدسی
يَكُنْتُ لَكُمْ مَحْفِيًّا فَاحْبَبْتُ اَنْ اَعْرِفَ فَاَخْلَقْتُ الْخَلْقَ اَنْ يَجِيبَا بِي سَمْعًا
کہ لفظ احببت آمدہ است اِنْ تَضَيَّقْتُ وَنَ شِدَّتْ اِزْمِنُ مَكْتَبَ صَاحِبِ الدَّانِ بِی مَحَبَّتِ
باعث خلقت اینہما آفرینش است شرح این بس دراز است و در کتاب دستور المحبت و ظہیر
توضیح یافت چون ثمرہ درخت محبت رحمت است و پرتو شو محبت بہر دو طرف برابرست ایچہ از جانب
نامش رحمت و ایچہ از بندگانست نامش عبادت و عبودیت و عبودیت است شرح معنی این ہر لفظ
و فرق ہر گاہ بس دراز و نازک است بجای خود در کتاب ظہیر الاسلام از خانہ این سید نامہ
بقدر حصہ خود برآورده اند فلینظر شدہ از آنجا کہ ثمرہ محبت از جانب او رحمت است پایہ رحمت ا
در حدیث شریف بدین توضیح خبر میدہد کہ او تعالی تمام تر رحمت خود را عند حصہ قرار دادہ از آنجا کہ
تمام مخلوقات ذوی الارواح از حیوان انسان و طیور و وحوش چرند پرند درند ببری و بحری و تمام
وہاب متحرک بالا را دادہ عطا فرمودہ کہ همان محبت و رحمت باعث پرورش و بیماری و چکان و اولاد خود
ہزاران مجاہدات و خون جگر و دلسوزی نامی شود پس لفظ احببت در حدیث قدسی از ہمین معنی
خبر میدہد کہ بجای خود گفتہ و نوشتہ شدہ از محبت بنامی عالم کرو + از محبت خیر آدم کردہ از
محبت بود بدہما راہ + وَ يُحِبُّوْنَ لِي مُحَمَّدًا + کس از محبتش آگاہ + جز حبیب دار رسول اللہ
نَرَادُكَ اَللّٰهُ فَاِنْ مُحَمَّدًا خَصَّصَ اَللّٰهُ لِيْ مَوْدًا لِّمَن + ذات پاکش محبت مطلق + منظری بہندار محبت
شد و جوہ محبت از سببش + زان حبیب خدا بود و نقشب + شرف آدمی است بر حیوان + سبب این محبت
و ان + آدمی اگر محبت نیست + یقین دامن آدمیت نیست + حیوان گرد و از محبت رام +

در بیان معانی بود و نور علم در محبت به جانور باشد حیوان بهر درستی باشد پس اینها معنی لغوی
 احببت توان رسید که این عالم شهادت و همه مخلوقات ذوی الارواح متحرک بالاراده از محبت
 خود گرفته و از محبت قائم است که سبب پرورش بندگان بهر از خون جگر و مجادلات بهر محبت است تمام
 مضمون حدیث شریف که یک حصه از آن حصه محبت که تمام ذوی الارواح و مخلوقات بخشیده تا بیشتر
 این است که یکی جان هر برای دیگر نهد و عشاق مجازی خود معلوم و مشهور و معروف است پس از روی مضمون
 حدیث شریف بر زمین است شمره این کل محبت بصورت رحمت برآمده از تمام ذوی الارواح منتفی غنوده
 این یک حصه هم در آن نود و نه حصه شریک شده حصه کامل یک جا بهم خواهد شد تا در آن روز نشود
 که شان تباری بکلمه کلا اذا دکت الابرار من ذلک کلا و جاء ربک و الملائک صفافا
 جوش خواهند زد کار بر رحمت تمام خواهد افتاد و نکته باریک در اینجا که دل صاحبان رومی باید انبست که آن
 هر حصه محبت که بصورت رحمت برآمده کار رحمت خواهد کرد و مراد از آن ذات خاص آن رحمت محسوس
 رحمة للعالمین است صلی الله علیه و سلم گوید در عبارت حدیث بدین صراحت مذکور نیست گویند فهم فیه
 الفاظ و عبارت آن حدیث شریف این است که ان الله مائة راحة فینهار راحة یومکم فیکون
 لیکم و تسع و تسعون لیوم القیلة ط معنی لغوی خود ظاهر و از الفاظ پیداست و مفهوم معانی
 بالا بصرحت مذکور مغر سخن اینکه این یک حصه محبت که بکلم ضرورت و مصلحت از همه بندگان ذوی الارواح
 منتزع خواهد شد حال قلوب همه بندگان از آن تزلزل محبت چنان مقلوب خواهد شد که مادر طفل شیرخوار
 را از پستان جدا کرده بر زمین خواهد زد که میفرماید یوم تزحل کل من صنع عیسا صفت الی آخره
 و حال عشاق مجازی که در دنیا یکی بر دیگری جان می داد و در آن حال چنان خواهد شد که عاشقان دشمن
 جان محشوقان خود خواهند شد که او تعالی در کلام خود چنان اشعاری فرماید که خلاؤه یوم متین
 بعضهم لبعض عدو یعنی عاشقان بعضی بعضی دشمن یکدیگر خواهند شد حتی که بعد منتزع شدن محبت
 بر عشق باری مجازی محبت و نیوی حسرت برده بصحبت خواهند گفت که و اولیا کاش فلان را در دنیا بود
 و محبت نه پذیرفتی که او تعالی از این مقام خبر میداد و یلیک لیکنی کم احمذ فلانا خلیلا
 اینکه حال عاشقان و محشوقان و مادر و فرزند بیست فقر محبت است تا بهر چه بود و سپرد صاحب
 و غیره چه رسد که می فرماید یوم یفترق المؤمن من امته و امته و صاحبیه و یفترق الخ

فردا در خواه ترا فانیست بهر حال جدایی از دنیا گیر و آخر کار که آن محبت بی محل و بی یمن بود
مذکور و منتزاع شده بعد از آن بدل شد تا آنکه در جدایی محبت بدل و محبت بدل شد که یا و تلی
لیکن کسی که آنجا فکرها را خلیله الخ کما ذلک است ایضا از اینجا است که در حال مقام خود در حالت مناجات
از دل کسی بر آوردند که گفته شد سست از خدا جدا نباید خواست که جزا در هر چه هست نزد اوست است
هر چه امر و درخواستی به دعا و غم فو تن ترا شود فردا پس جزا از خدای بی مهتا و غم خود را طلب کند و نماید
دولت باقی از خدای کریم چون نه خواهی که دایم هست و قدیم و تا که از او همیشه ایضا نه نشینی بود بیشتر
فردا و در بدل شد محبت و بنا به عبادت بر رویم و رجاء تا هر چه و محنت و نیا شد بدل محبت
عقبی که چرا و محبت فانی و عمر کردیم بسربادانی و آنکه رخ و غم بدنیابین است عاقبت فرید برین
پس این طلب خدا از خدا و همان حال می باشد که محبت خدا بهیم ماسوی از زن و فرزند و دنیا و مافیها تا
باشد که او تعالی همین محبت را بلفظ ایمان تعبیر می فرماید که می فرماید وَالَّذِينَ آمَنُوا أَتَيْنَاهُمُ الْوَيْلَ مِنْكُمْ لَمَّا
و وقت خود گاهی از زبان کسی بر آوردند که می فرماید تو بدو عا میخوانم و فی جز تو بدو خود و او میخوانم
هر یک ز تو دعای خود میخواند و من هم ز تو هر زبان را میخوانم ایضا و در حالت خود گاهی نه مرا
الم بود یا الله و فی از پی جیفه غم بود یا الله و در قسمت من اگر همین فکر و غم است پس فکر و غمت چه کم بود یا الله
ایضا در حالت بنحوی از دل بر آوردند و تو پس که تنها بختر تو ام باشد و عطا کن چو در جز تو قصه میخوانم
از اینجا بهر محبت توان رسید که این الحظ برای خود و حبیب خود صلی الله علیه و سلم آفریده همین محبت که
میشمار بعد بعضی این را عشق نام کرده اند که خاص برای ذات خاص و تخصیص دارد که گفته شد سست و مگر
برای روح تن پیدا کرده و حکم وی امضای بدن پیدا کرده و ادراک شعور و فهم و ذهن و غیره هوش و خود
صوت و سخن پیدا کرده اینها همه برست لیکن یک عشق به خاص از پی ذات خویشتن پیدا کرده چون عشق
آمد برت اینها از تن و در دو عالم و رخ و سخن پیدا کرده و اگر عشق سوامی اوست نامش عشق است و این
بی امتحان بر پیدا کرده اینهم ز مجازاتی حقیقت چو رسید و خود شکل حقیقت همین پیدا کرده و یلی گردید
مجنون آخره شیرین همه حکم گویند پیدا کرده از همین جا توان دید و شنید و فیه که همه عشق و محبت مخصوص برای
ذات اوست که از مجاز هم آخر بجانب حقیقت بطرف او می شود و تا بحقیقت نکشت بود الهی و سستی حدیث
آشوب و فتن پیدا کرده هر چند اکثران همین کمال محبت را عشق نام کرده اند و از خامه این سیه نامه هم کتابی

بام عقل و عشق بر عایت همین مضمون برآورده اند که در آن کتاب همین کمال محبت را عشق تعبیر کرده اند
 بعد از این که بشیمی که بحث شدند یافته شد که عشق دگر و محبت دگر است فرق بمیان هرگز از زمین تا آسمان است
 عشق آنست که عقل را هرگز با دشمنی و دخلی تعلقی نباشد و محبت آنست که در هیچگاه و هیچ حال عقل از او
 جدا نباشد که محبت محض عقل است پس بین تفاوت ره از کجا بحث تا به کجا چون عقل شریکند در هم
 و معرض خطر است که دام شیطان و فریب نفس همراه است و با محبت که عقل توأم است از همه خطرات محفوظ
 و صراط المستقیم و سوار الطریق راه بی خطر است گفته شد قناعت کن فقط بشرع گردیاد و خوشی
 که اهل الجنة بکمال عبادات همین باشد و اگر چیزی دگر خواهی بیاد عالم دیگر به که انجا عشق دگر است
 عاقل اینچنین باشد جهان هم یک مکان باشد برو و بستان از حق است بود اهل خدا عاقل که شایسته
 باشد اگر چه عقل و حکم شرع ساقط میشود از وی که عقل شرع ظاهر برین عقلش دور بین باشد یقین
 عالم یقین بر یقین شد انتمای او به مقام عشق زین برتر بود حق یقین باشد چو عاشق کم درو بر شد که شرع
 حکم فرماید بجز ناکهو و یا مکن هو نه آن باشد ناین باشد بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی با
 خودی هم چون درو کم شد چه تکلیف اندرین باشد و لیکن در حجاب شرع اینجا پرده می باید که این خطر
 خطرناک است و شیطان در کمین باشد در صورت شرع گیر و ن قدیم زد دام بلیست و مخور اینجا و نیت نفس
 زندقی همین باشد نمیدانی که بر ترکیت از مقصود او آگونی و در آنجا هم همین مسلک او شرع دین باشد
 که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید که اگر هیچ بر محبوب رب العالمین باشد بطاهر شرعی می باید
 که بطاهر بود و حکمش بیاطر و حقیقت باش سالک اینچنین باشد و وقوع فعل در ظاهر و در آنجا شرط شد لیکن
 و ان تخفوا ایها الساکین به الله اندین باشد حقیقت بر او باشد و کتمان او واجب برای سزا و این رده
 شرع متین باشد چو فالی گشت و عقلش رفت مرقوع اعظم باشد پس از باقی چو فانی ماند در شرع متین شد
 غرض و آنست می باید چو نادان بسر بردن نه آن احق که باطن هم بغفلت بهترین باشد که باشد همچو کعبه
 در فطنی و اعظمی چو شد فطنی و اعظمی البقی با یقین باشد چو نین نادان اگر چه موقوف است در جهان
 اگر اعظمی زد و داند رب العالمین باشد و اهل الجنة بکمال عبادات بر او بود مقصود نه آن احق معاذ الله که از
 بلیس القرن باشد و ظاهر این عالم غفلت بطاهر غفلت و خواب است و بطاهر غافل و هشیار باطن اندین
 باشد آدم بر اصل مطلب پس اینجا فرق بمیان عشق و محبت توان سنجید صفت عشق آنست که عقل را در انجا

و غلبه باشد چون عقل مانند شریعت و آداب شریعت که از حکم شرع بیرون و مرفوع و اقلیم است و عقل
محض شریعت و حفظ آداب است و محبت با عقل و شریعت جمع و توأم است و از عشق جدا عشق چون
سکال رسید مرتبه موت و عینیت بهم رسانیده از حفظ آداب شریعت و عقل بدرجه کسی با آنکه نمی گوید
کسی بی محابا قسم یاد نمی گوید که تا زیاده شریعت تا دیب او ریخته و اگر چه راست و بجا گفته باشد که از نظر
کرد و ضبط خود و حفظ راز نتواند که تا زیاده شریعت تا دیب او بجا کرد و نشان محبت اینست که هر قدر نزدیک
اوستی افزاید در عبودیت و عبادیت و حفظ آداب شریعت ترقی می افزاید تا اینکه قرب و از مقام کنی
فَنَدَلِی در گذشته به قاف قوسین بلکه او آذنی رسید هنوز همچنان عبادیت و حفظ آداب شریعت
باقیت که او حجتی الی العبد که صا او حجتی ازین مقام عبودیت خبر میدهد شرح این پس در از دست فهم که
یاد را که این بر نمی آید اندکی بقدر حصه خود بحسب مناسب مقامات در کتاب فضائل النبوت و انوار
الدنوت و سراج النبوت و ظیهر الاسلام در ساله عقل و عشق در نظم و نثر از قاصدین است
بر آورده اند اینجا بنا بر افهام افهام عوام چنین مثال کافیست که مثال محبت آنست که والدین با فرزند
که عزیزیم بیا باشد که پدر قدر که شفقت و رافت و عطوفت و رحمت والدین ترقی می پذیرد و او را فدویت
و عبودیت و عبادیت و حفظ آداب می افزاید بخلاف عاشق معشوق مثال این چو زن شوهر است که
پاس او در اینجا از ابتدا مفقود است و هر قدر که در التفات و قرب معشوق ترقی می افزاید او را دعوی
همسری و انیت و عینیت و همیت می افزاید که آخر کار بفریب نفس و شیطان از حفظ آداب شریعت
برآمده لغزش نامی خورد که بسیار برگزیدگان ازین مقام بلند بغیر و نفس درآمده با سفل السافلین افتاده اند از جمله
بکلیات بر صیفا و بلغم با غور خود مصحف عزیز خبر می دهد که کیشل الکلب ان یحتمل علیک یلهم
اوست که یلهم نمودار این در مجاز نمی بینی که مجنون عین لیلی گردید از لیلی پروا نکرد و همین معامله که بحقیقت
رو و معارف الله ملاحظه رود که کار بجا می رسد و خود را عین خدا می پندارند ازینجا است که در تمام مصحف عزیز
بینج جاللف عشق و عاشق و معشوق و شوق و اشتیاق و غیره و آنچه ازین باب باشد نیامده است و
در تعریف و صفات محبت همه کلام الله ماطل است حتی که محبت را عین ایمان فرموده که وَالَّذِينَ آمَنُوا
أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَ حَبِيبٌ أَوْ صَلي الله علیه و سلم چنان میفرماید که لَا إِيمَانَ لِمَنْ لَا حُبَّ لَهُ لِلَّهِ وَ شَوْ
لغزشت و آفات بسیار اندانند که لغزش بختی عداوت بدل میشود همین که عاشق معشوق خود را با

خندان و سخن گمان دید و شمن جان گردید که در مجاز بر شک رقابت معشوقان خود را بجان گشته اند حتی که
 بر چشم خود هم رشک برده گفته اند که سه غیرت از چشمم برم روی تو دیدن ندمم و باد را بر گل روی تو
 رسیدن ندمم و دیگری درین مقام می سراید که میان از خانه بیرون گو همان بست الحزن باشد و نمیخواهم
 ترا بیند کسی که چشم من باشد و کسی چنان می سراید که بتان بیان غرو من رشک را هم سوخت و چرا که غنچه
 با دام ویده وارد شد اینک حال شک غیرت عاشقان نیست همچنان از انظر غیرت معشوقی در کار
 میشود که اگر اندکی هم نگاه عاشق خود بجان میگیرد بداند فوراً از مرتبه عاشقی برانداخته و به اسفل السفلین
 رسانند که غیرت معشوقی در کار شد یا جفا می معشوق آه که از پایه عاشقی بر افتاد یا بمنتهای محبت در اثر
 سوزان افتاده اگر سوال نجات از بلای دوزخ عاشقی بر افتاد که امتحانات محبت و لغزشات بسیار است
 درین امتحان مقام خلقت بحر حضرت خلیل الرحمن صلوة الله علی نبیا و علیک و کلام بر نیامده که دران
 آتش سوزان غرودی یا هم التماسی ملایک سوال حفظ و نجات از زبان خود نموده اند و آنچه از دست میسر
 نیگوست تا اینکه بعد امتحان کامل خود حکم یاناسرا گوئی کرد و سدا لعلی ایما اهلیم تقدیم کرد و بعد نیم
 سخت تر امتحان شد که اگر ارا و دست می داری تا فرزند سعید خود را راه مران دست خود فسخ کن کلام
 زد و که چه امتحان سخت است که خود میفرماید ان هذالک الوالبک المین چون درین امتحان هم کامل و در
 بر آید بنمایم معلوم است اینجا که محض امتحان بوده اختتام لهذا مفاو ذلک یثابذ به عظیم درینجا تارک
 نموده اختتام این مرتبه خلقت بر جان روح روان جمیع خود و مبر که بر باز نموده لفظ ذی عظیم کنایه نیز
 مقام است والا خود خاص که بمقام حضرت اسمعیل علیه السلام و نبیا گو سپید مصداق لفظ ذی عظیم می تواند
 بود و اگر این فذیه گو سفند درینجا میرسد تا مرتبه خلقت همین جا ختم می شد برای جمیع چنانچه میماند از نجاست
 که درین اسلام نامحرمه و دیان است مگر مؤید ملت ابراهیم علیه السلام است که مفهوم معنی کما صلیت علی ابراهیم
 کنایه ازین مقام است زیرا این نکته که پس بلند است کتاب اسرار النبوت و اسرار که بلا بیان همین نوشته
 که این مختصر گنجایش پذیر نیست اینجا مراد از بیان فرق بین میان عشق و محبت است آنچه در مقام عشق
 محبوب و ممتنع است اینجا بمقام محبت مجاز و مأمور به است اینجا باز که لغزش میگیرد و اینجا با هم گناه
 می پذیرند که صدارت از توبه نکستی باز آید اینجا که بر شک رقابت بحال عداوت بدل می شود و اینجا
 عکس آنست که محبت می فریاد زیرا که هر که با فرزند کسی محبت دارد و پاس ادب و تبعیت و پیروی او می کند

محبوب تر نزد والدین است و هر که دعای خیر به فرزند کسی می دهد بحدی که کمال خوشنودی والدین می شود
 که سر این نکته در کتاب فضائل النعمت بمقام وجه فضائل درود و محبوبترین معنوی از خاندان سید نام برآورده
 اند پس این مرتبه در عشق کجا که اگر کسی با زن کسی اظهار محبت کند اگر قتل نکند دیوس است که مقام عشق
 و رقابت و غیرت است بخلاف این اگر با پیش از اظهار محبت و عقیدت و تعجبت و خدمت کند محبوب
 است که مقام محبت است از اینجا است که کمال محبت خود را بر محبت و پیروی محبوب خود مخفی فرموده و میگوید
 که قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ
 که بحسب خود حکم می فرماید که همه بندگان با چنان بگو و حکم رسان که اگر محبت خدای خواهد پس محبت
 ما کنید تا دوست دارد و شمار الله را جرم ازین یافته شد که برای محبت خودش حکم فرموده است چنانکه از
 دعای خیر و محبت کننده باقرن اول الدین بالطبع خوش میشود از اینجا است که از درود و فرستادن محبوب
 الهی محبت حقیقی آنقدر خوش میشود که بعضی یک بار اقل مرتبه ده بار درود که مراد از رحمت است بر
 درود فرستاده می فرستد باقی فضائل درود خود معلوم است که از انکلی از این فضائل صلوة نوشته شده
 و طریق پیدا کردن محبت خود و تعجبت و پیروی حبیب خودش مانند گمان هدایت و تعلیم و امری فرامیداری
 برای عشق و در زیدن با خودش چنان کم بصراحت کجا آمده است بل کسیکه نافرمانی از او واقعی باشد و او را دوست
 درین راه بی محابا عفو زده و سهانیت و مشقتهای شدید بر خود اختیار کرده اند و حتی آنها را صالحتها
 آمده است که ما این مشقتهای در بهمانیت بگذرانند و نوشته بودیم که او شان از خود بر سر خود نافرمانی
 برداشته بمنزل رسیدن توانستند که ماسر عو کها حق رعایتها عبارت ازین است یعنی نه مخطوط
 و نه مرعی داشتند حق رعایت از نا آزار کار بدام و بیب شیطان گرفتار شده بصحیر کشید و منتهای فاسیقون
 ذکر کرده شدند و کسیکه در مقام محبت و ایمان مر آمده بار بمنزل برود و بلفظ فَاَتَقِنَا الَّذِیْنَ اصْنَعُوا
 مِنْهُمْ اَجْرَهُمْ مستبشر شدند که بالا جمال بالا کورست و در صحف عزیز و اهل جزوه در آخرین کتاب
 حدیث پیدا بصرحت تمام وارد است از اینجا توان دانست که برای اختیار کردن محبت او حکم اوست طریق
 حصول آن به تعجبت حبیب خود تعلیم می فرماید و برای عشق و در زیدنش که بسیار مخطور است هزاران
 و اما المیس و فی نفس در میان دارد و بلفظ ما کتبها قطعا مانعت است آری اگر از همین راه سوال کرد
 شریعت که مانع از ما لم لا التفتیم بکم فَاَتَقِنَا بیتی و پیروی حبیب و بجای جافان

فیثا بقدر تکلیف شرعی که زیاده از طاقتش و دشوار باشد و هم بر عایت شرعی از پیر و آسانها بجا
 بکار برد اینقدر کار که بعد و اختیار و امکان نفس بشود آسانها و عذر پذیر بیامان و بهرست بعد
 بیاسل عده که بندگان بدین سبب کثرت راه خود هدایت کردن و بکذب محبت خودش از مرتبه عشق و محبت را باند
 بعد او است که بجای خود بمقام مناجات از دل برآمد که هر چه حکم تو خواهد و اقیلاست یک
 سیم بقول تو شیتی است نه کنی تا به بندگی قبول چه برآید ازین علوم جهول به میکنم هر چه آید از
 از تو چشم که بندگان مست به لایزم بان مرتبه کمال خلعت و عشق به اختیار و اراده خود رسیدن
 محکم است بلکه ممنوع و مخطوب است آری اگر از همین راه شریعت و محبت و اطاعت و پیروی
 جیت و شن بلا اراده تو ظرف را لایق حفظ و تحمل این بار دانسته و در مقام رسانیدن تا به پیش شریعت
 است که کار افتاده گفته که مگر بوی از عشق مست کند به طلبکار عهد است کند به بیای طلب
 بجای بری به و زانجا بیال محبت بری به اینجا توان است که آخر کار بجز از وی محبت نتوان برید که
 منتهای کار همین است ملاحظه رو که کار افتاده کامل در اینجا با زوی محبت می فرماید نه از وی عشق قائم
 و نه بگو که راه محبت کار عقل و شریعت است نه کار عشق ازین باز میرسد که هر که محبت عقل را بپوشد
 غناش بجز و بجز که است به درین راه جز و وی زلفت به کم آن شد که دنبال داعی زلفت به کسانیکه زین راه
 برگشته اند زلفت به بفرستد بسیار گشته اند به علامت پیگیری که گزیده که هرگز بمنزل نخواهد رسید از اینجا
 توان دانست که عقل با محبت تا اینجا همراه و توأم است و تا که عقل همراه است به حفظ آداب شریعت و دین
 و دین و فهم و شعور و ادراک حافظ با و جمع است از اینجا است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه حالات
 و جزئیات و مقامات و معانیات مشرب معراج تو ضیح تمام خبر داد که اگر فهم و ادراک حافظ و عقل در
 همراه نبودی بجز در عالم بیوشی چگونه حافظ و ادراک صورت واقعی محفوظ تواند ماند پس معلوم توان کرد که در مقام
 محبت تبعیت عقل شریعت تا اینجا است و در بارگاه حضرت عشق از روز اول در قدم اول عقل را
 با نیست و از تحت حکم شریعت برآمده مرفوع اعظم می شود چون عقل را باز نماند و اگر که شعور و فهم تمیز
 و هوش و حواس و غیره که همه از توان عقل اند یک قلم همراه عقل خست سفر بستاند تنها که حضرت عشق
 برکشور دل عمل فرمود و زیر عقل همراه نماند آخر کار خود معلوم است دشمن قدیم که نامش شیطان است پیدا
 خالی یافته شریک قدیم خود را که نامش نفس است با خود متفق ساخته و کشور دل جا کرده کار نامی کند که

معلوم است و حکایتها از ان بر زبانهاست که خدای دیو میگرد و کس از اینجا فرق میان عشق و محبت
 توان سنجید که بقول کار افتاده شیراز عقل با محبت تا ان مقام همراه است که فرموده است سبای
 طلب ره بدینجاری و از انجا ببال محبت پری و بعد ازین که پای مرکب عقل را قلم کرده قلم می آرد
 که در مرکب عقل را پوی نیست و عنایتش بگرد و بگرد است و الحق که عقل انسانی پذیرای
 خطاست و آنچه در عقلت نیاید آن خداست و مگر تجربه و عقیدت بعض صاحبان این است و تحقیقات
 و عقیده مولف هم بان شریک است که مرتبه محمدی را صلی الله علیه و سلم شانی دیگر است اینجا عقل فکر
 نامنتهای کار شریک و همراه است آنکه میفایده و اگر مرکب عقل را پوی نیست و البته بدین معنی
 بجای خود است که عقل بشری را پیش ازین پوی نیست که سنده عقل در صحرای دلنگ و لنگ و لنگ
 فهم اربابای و تنگ و اینکه عقیده و تجربه خود هم بان شریک کرده شد بدین استنا و است که آنحضرت صلی
 علیه و سلم آنچه از احکام شریعت ابطا هر لوطه خلفای راشدین رضی الله عنهم و اسرار طریقت باطن
 بواسطه این علم خود علیه السلام بخلق رسانید و آن هر دو هنوز یکی سفینه بسفینه و دیگری سینه بسینه و سلسله
 بسلسله بدستور جاری و ساری است آن سچکدام از عقل و شریعت و حکمت خالی نبوده است پس اگر
 عقل و فهم و ادراک صحیح و حافظه درست بعد پریدن ببال محبت همراه نبودی این همه احکام شریعت که همه
 عقل و حکمت است چگونه تمام محفوظ می ماند آری آنچه از اسرار باطن طریقت بفهم و است ماست فطرط
 نیاید از ان معنی خود را با نگار بر خاستم که صاحب خالی گفته است آنچه در فهم تو نماند راست و تو ندانسته
 مگر که خطاست و ازینجا است که صاحب دلی گفته و در سفته است چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست و
 سخن شناس نه جانمن خطا اینجا است و آنچه از میچو احوال در حالت سکر و بخود دیها از زبان اهل باطن بر آید و نه
 زنه از نه از خلاف شریعت ظاهر نبوده است مگر آنچه از باب شریعت خشک فقهیه گفتگو کرده اند
 یارب که لا علمی ما معذوره داشته شوند و آنها که اندکی از طریقت هم بهره داشته اند و محض شریعت خشک
 ندانند تا اگر معنی ظاهر نه فقهیه اند و تاویل درست و درست نیافته اند باری سکوت کرده اند نه اینکه با نگار
 برخاسته باشند تا اینکه از جمله کلمات طریبات ان مقتدا می طریقت و شریعت امام الا و لیا سید الا تعالی
 امیر المؤمنین علیه السلام ابی طالب کرم الله وجهه کلمه از همین مقام یافته اند که ظاهر معنی پیش ازین ظاهر و
 می نماید و در حقیقت حرفی خلاف شریعت نبوده است که حضرت محقق دهلوی علیه الرحمه بشرح معنی از

صد که حال مضبوط عبارت عربی شرح و او و هر نکته را با شریعت تطبیق داده که دیدنی و شنیدنی
 در روان است که دانش مضبوط نیست بحسب اتفاق روزی بنظر سر اسیر بنظر می افتد و آنرا که دولت نفس
 هر نفس تمام و کمال نبود و مگر نظر آن می کرد شاید بر او را حق خالق که کتاب گرفته ام آن کلمات از همین
 بوده اند که آنکه در آنست و الاضاحی انما خالق الاشیاء علی هذا اقول ان حضرت
 صلی الله علیه و سلم که آنجا آمدند و اینها را می بیند و اینها را می بیند و اینها را می بیند و اینها را می بیند
 هست شرح این بجای خود یاد می آید که از ظاهر سیاه نامه هم بظفت تمام برآورده اند که اینجا شرح داده
 طالبان رتبت نماید را بر انظار اصل مطلب ملول کردن است اینجاست که همه حدیث های قدسی
 از زبان خداست که انا عندک خلین عبیدی فی سبقت رحمتی علی الغصنی همچو احادیث قدسی
 چنین مضامین بنظر ظاهر معنی از زبان معبود حقیقی زیباست نه از زبان عبد بگویم در علم ظاهر از زبان
 چنان حبیب خدای متوهم که عبده و ترسوله شان اوست و مرتبه کمال عبودیت بر او ختم
 که منتهای صفتش بلفظ عبده خود معبود می کند که می فرماید او حی عبده ما او حی است که در میان مقرب
 در شب معراج در مقام کمال قرب او بر عبودیت او چنان ادای شهادت نموده اند که اشهد ان لا اله الا الله
 عبده و ترسوله از آن وقت در آخر الحیات التزام این الفاظ دایمی است پس در مقام عبودیت از زبان
 چنان محو عبودیت همچو الفاظ بر آید انما لله شریعت چه قدر مستعد می نماید و در حقیقت محض شریعت است
 در مقام در بیان شرح معنی عبودیت که شری می بخشد و بنده را در حالت خود وارد شده بود که بنده
 آن حالت آن شعر از زبان آوردن شرح رخصت نمیداد که استغفار کرده و اسیر و وابسته می شد تا اینکه بارها
 در حالت و اوقات خود بخاطر دارد شد که خلاف آداب شریعت را نسیه استغفار و استعاذه از خاطر
 دفع کرده می شد چون از جانب شیطان بود که از لاجور استعاذه و رفع می شد بلکه از جانب حقیقت بود که در
 بتأیید معنیش و تطبیق مقامات شریعت تو تبار و دل می افزود تا اینکه بر عایت همان زن مضامین لطیف
 و درست بر عایت حفظ آداب شریعت و عبودیت تخصیص تبه و شان محمدی و فقر و فقر بصورت مشهور
 موزون شد که بر دلها کار می کند با دراک باریکی های آن مضامین صاف بی پرده بود اینست که این مضامین
 باین سلاست بیانی از جای گریست نه از ترس آن شر و بی که از جای بلند سیده بود و معنیش در ظاهر شریعت
 بر دل نمی نشست اینست که بنده از بندگی خدا گردد و می تواند که مصطفی کرده و ملاحظه رود که ظاهر معنی مقام

آداب شریعت و عبادت چه قدر خلاصه لائق تقدیر و احتساب می نماید بلکه استغفار و استعاذه و غیره
معنی چنین شعر که از مقام شریعت و عبادت بر میفتد بلکه مقام عبادت را نهاده و ترقوت بخش خود ظاهر که تلمیح
و همی کار نفس شمر نبوده است پس آنرا اشعار شریفی اگر در پنجامی نگاریم از اصل مد عاده و مرتبی افتم و شائقان
شائق تلاوت را در مدت انتظار می افزایم که طریق حاصل کردن و کسب می رغبت دلی در تلاوت کلام مجید
می نوشتم و این مورد گریست که مرغ ناطق را بال پر می سوزد و اگر این را مهمل و نامتام گذشته باصل مد عاده
میکنم دل با خشکان نام محمدی زیاده بقرار میکنم که اشتیاق محبان این جناب بنشیند فضائل و مرتبه شان محض
بر همه چیز غالب است بعد از چون بنای سخن در بیان استوصال غبت دلی بتلاوت قرآن بود و در غبت دلی بدو
محال و این بیان مرتبه محبوب الهی عبادت و شریعت همه از مقام محبت با عقل شریک از عشق جدا حاصل
بخداست تا در حقیقت از اصل مد عاده نیست زیرا که اصل مد عاده یعنی حصول غبت دلی در تلاوت امید از
خداست که باید در روح آن محبوب حقیقی خود در ضمن این حاصل میشود و بر دلها نقش می بندد لهذا شرح داد
اشعار و همی در بیان معنی شعر مذکوره از اصل مد عاده و افتادنی نیست بلکه اصل مد عاده یعنی حاصل حقیقت همین
یکانه محبت است باقی همه کاه لهذا اشعار و همی که شرح بیان آن در کتاب ظاهر الایمان و فضائل
النبوت واضح ترست در پنجام بقدر ضرورت مقام بخانه بیرون مناسب مقام می نماید

مضمون همی در صفت شان محمدی و مرتبه محبوبیت و عبادت *

بند از بندگی خدا اگر دو	ن تواند که مصطفی گردد	قطره در آب فت آب شود
نه که هر قطره در تاب شود	مگر اینجاست با بد	شرع هم تا قبول فرماید
بسیار الله هر کجا موجود	تقرب اقرب الیه خود فرو	نفس شد چون بر بندگی مفقود
پس خودی رفت و شد خدای خود	حرف و رسم و بی نبی	افلا تعلم مولا کما نشعر
لیک شان محمدی است جدا	که نباشد خدایه غیر خدا	بنود هر چه آب گوهر تاب
نیز بی آب نیست و در خشتاب	چون بهر ماسوی است عین خدا	اوز بهر ماسوی است سستی
ماسوی مظهر صفات بود	او ظهور صفات و ذات بود	معجزاتش تمام ضل خدا
نطق مایه طوق بود زهوی	از یک الله فوق اکید بهم	کلمه در آب کفک یهد بهم
مقام نیست چه معنی دارد	اذا ترمیت چه نکته می آرد	آن جدی که نام آن قدسیست

<p>همه قول خدا از زبان نبی است از زبان رسول کی زیباست قول حق کن از نه همت قلم شرع را اگر تمام نفهمیست باز خود را به بندگی چو ندید عبدیت چون زبده رفت اینجا یا آنالحق کس از و تشبعت در چنین جا چو عبدیت بر جاست که در اینجاست عبده گویان آمری گفت چون کلمه الله که خدا خود الکمتر گفتا اینهمه تبه رشن عبدیت است قاب تو سبک تر باد و ادنی لی مع الله نکست باریک بنده سان با ادب بسزدن زان بگفتم که او خدا گردد ناضارده خدا الطیران را</p>	<p>که آنای عبده طعن عبیدی بی مشکلم باین کلام خداست در شریعت تو عبده که بر خوان از آنای احمد بیکاریمیمست بنده او را در گرباید خوند شمار نامی در و پیدا عبده که در چنین مقام گفت این بجز مصطفی نصیب است رتبه اوست عبده که و شهول کنی آبی شنیدند و نگاه گرچه لفظ الکمتری عامست که در آن بارگاه احدیت است عنده ربانی ابلت خود فرمود مقتدر صدق اوست عبده^{مملک} کار نوع بشه نمی باشد نواند که مصطفی گردد بهین و نین گرسند جوئی از گلستان سعدی</p>	<p>سبقت رحمتی علی عظیمی فعل از و صانع همت شاسر در حقیقت احد ز احمد و ان بنده اینجا ز بندگی چو رسید زانکه در بندگی درست نماند و شم یاد فی کس در اینجا گفت خبر محمد چنین گلی نه شکفت خاص شان محمدی است چنان کی چنین آید از طلوع و جلول رتبه احمدی بسین اینجا در الی در کث چه ابراهامست فتدی بگفت شم دنی خود محمد مقام هم محمود با چنین رتبه عبده که گفتن که فحال دگر نمی باشد هم معنی صاحب است خدا از کرامات سعدیش گوئی</p>
---	--	---

سرکه از دست یخ خویش خورده بهتر از نان ده خدای بره

<p>پس بدین معنی ارضاء گردد ایم از شرع احمدی است جدا بنده را چون خودی نماند بل که آنای نبی بدل نباشند</p>	<p>می توان شده مصطفی گردد گرچه حق گفت لیک پرده دید صنعت خود پیش بود مشکل مان در اینجا شناخت چون</p>	<p>در چو طالع گفت عین خدا تا بتا دیب حد شرع رسید بنده خود را چو دید بنده نماند عرف نفسه بشود پیدا</p>
--	---	---

این بجز مصطفی که اطراف است
پیش محمودین مع تمام ایاز
نفس خود را به بندگی چو شناخت
جای خود را تو ای ایاز شناس
ادب بندگی به بنده منور است
باطن شرع را حقیقت خوان
بنده هرگز نماند شیطان است
هست اطلاق عبودیت و آثار
اگر حاجی بهر مظهر است
پس تخصیص فاذا خلّی چه بقاء
از شریعت چو پائینا و بدر
که با اول قدم از شرع جداست
پوست گفتند گوشت شریعت را
کی بروی چسب بار بر دارند
هست بر وانه محبت پوست
لیک بی پوست بچه مرد است
در همین پوست بین چه باشد و نه
عشق گردد و تبدیل از نفرت
قول صاحب نظر بین چه بکوت
گردانی بدانشین همه او است
زین کم و بیش بکم کفر در است
پروه شرع را که نفسی قشر
پروه در متحد بدو انجام است

خاص جزوی به گیران هر است
خود شناسی بدل چو پیدا شد
عزت نفس که علم داشت
معنی خود شناسی است همین
که شریعت بعرف نام این راست
از حقیقت بمعرفت چو رسید
از عبادی مراد انسان است
لیک خدا زلف عباد
از پی هر دو پایه کی زیباست
همین این عبدیت شریعت دان
شده بیرون عبدیت کسیر
در محبت کمال عبدیت است
مغر گفتند گوشت حقیقت را
باشد این دانه مزعش و بنا
که شریعت مگر مراد از است
انذکی صدمه گر رسد بر پوست
که اثر میکند به عشق محباز
هر که او را ندید و رنگ پوست
که چشمان دل مبین جز دوست
در کوهی بگویش همه ز دوست
این سخن پوست کننده است مگر
لیک بی پروه محض باشد کفر
ذات حق آفتاب جامع کل

گر نغیرش طلب کنی به محباز
عزت نفس که هویدا شد
این مثل کفرین مقام قیاس
لیک خود بینی است عکس این
ظاهر بندگی شریعت و ان
باز خود را به بندگی چو ندید
گر چه بر هر شریعتی الاطلاق
فاذا خلّی فی عبادی است
همه داخل شدند در عباد
در طریقت عبودیت بر خوان
این مقام است بگو به عشق کجاست
عشق را عین انانیت است
لیک بی پوست دانه گر کارند
دانه بی پوست کی و در اینجا
پوست بر بیه گر چه بیکار است
بچه زنده کی امید در دست
پوست گر بکنند از صورت
و شهادت بدان که باطل گوشت
بر هر مینی بدان که منظر او است
اینقدر فرق دان منظر از پوست
که بجز شرع نیست راه و گر
تا درین پرده است اسلام است
نور آن آفتاب خستم سل

گر چه مرزده افتاب بود	مگر از نور فیضیاب بود	نور و مرزده گر بود بالذات *
چون نماید بسایه و ظلمات	بند که بندگی خدا کرد	از همین نور مصطفی گردد
بند هر که شد در نهانی اند	عبدیت سلب شد از نگاه	سایه شد از پری جوهر انسان
همه اطلاق چنین کنند بر آن	پرتو حق چه جلوه کرد بر او	چه عجب گر خودی نماید در او
با تشریع طریقت است بهر	حرف با حقیقتش تو اعم	بعد از این هم چو بندگی بر جا
این بقای بود که بعد فناست	پس چنین جاست عبدیت شکر	این شد جز مصطفی حاصل

مترجم این نکته پس درازست و باریک است فهم هر کس با دراک آن بر نمی تابد نه فوت بیانی به بیان آن مساعدت تواند کرد که وجدانی است نه بیانی فهم ممکن فهم آدم بر اصل سخن پس بنامی سخن که ترغیب بر تلاوت قرآن بود و تلاوت بدون لجبی و رغبت دلی اگر با همه طهارت و آداب شرع درست است از مزدوری بیش نیست و اجر و مزد آن از حور و مقصور پیش نواند بود چنانکه بالا شد و بسط تمام مذکور شد مگر طهارت باطنی و رغبت دلی یکی بدولت نفس و شیطان و دیگری بسبب فقدان محبت با اختیار نمودن بوده است که سه اختیاری محبت او نیست تا که خود جذبه از انسانیت و درین بدورت که انسان بی اختیار نفس و معذور و مجبور و ناچار بینماید تا در مضورت شیطان و نفس راجحه و غریبه معقول برای ترک تلاوت بدست می آید که انسان بقصد ترک کرده خود را معذور می دارد و لاجرم غرق شد که از طریق طهارت باطنی آنچه باطن و اختیار بشر است آگاهی واده آید و برای بهر ساندن رغبت دلی که موقوف بر محبت است پس طریق به یاد کردن محبت آنچه با اختیار و امکان انسان است نیز دانستن شرط است اکنون و لا صوب طهارت باطنی معلوم توان کرد که طبیعت را از خیالات غیر و وساوس بیرونی شیطانی و نفسانی ربیانهیت و مشقت قطعاً باراده خود فارغ و خالی کردن خود منع و دشواریست و با اختیار خود بوده است و کار بالعکس میکشد که در همین پرده نفس و شیطان کار خود میکند چنانکه بالا مذکور شد ازینجاست که برای این بهر دو ممانعت است یعنی ربیانهیت هم منع است که کلام حکایتیه فی الاسلام و نفس را هم باراده و مقصده از نگاه پاک کردن پاک دانستن نیز منع است که کلام انفسکم آمده است و مقصود حضرت یوسف و حضرت داود علیهما السلام خود معلوم و بالا بالا جاهل هر قوم است باز چه تدبیر پس سرانجامه اگر بیان کنم که نفس را چه همه شریک کرد که امتیاز کلام بالشوع خطاب اوست و باز چنین شرم محض را که

حریص منوعات است چرا اینقدر غالب مسلط گردانید که انبیا را بر این اختیاری نداده اند که قل لا
 املك نفسي الى اخره و هم ما ابترى نفسي الى اخره عبارت از این است و خود تمام شر و جوئیات
 بجانب همین نفس بشدت می فرماید که ما اصدانک من سیدتیة فمن نفسيك و باز طرفدار
 و حمایت در عایت این شخص جرات که این بار سیانیت و تکلیفات زیاده از طاقت نگشاید که در هر
 حال در عذر مضور و مرض و عوار عایت و سینه و آسانی باشد که بالا بسنج و بسط تمام مذکور
 یذیل الله بکم الیسر و لا یبذل بکم العسر و نیز طره بر اینهمه مثل شیطان شرمش دشمن قدیم
 عدو همین را چرا مملکت و اختیار داده معین گشتند که اذک من المنظرین الی کرم الوقت
 المعولکم و معذای برای رحم شیطان دشمن شستن و رفع کردنش باستعاذه و لاجل حکمت و آفتا
 یذ عنک من الشیطان کرم فاستعذ بالله و اینها برای شستن و نه تحکیم دادن نفس عایت
 و حمایت است باز از ارام گناه و مواخذ بر انسان مجبور و معذور جرات سرگشته و اسرار این حکمت
 که پس بلند نازک باریک است اگر در اینجا تمامی کارم از اصل مطلب دورتری افتیم که اینجا باین طریق دیکه
 و غیبت قلبی در تداوت مقصود است نه بیان اسرار حکمت الهی که در خلقت و تسلط و مملکت و شیطان
 و نفس سترست مگر چون بدون بیان این سترگه گره از کار نمی کشاید و خلجان طایفه مجبور و تمام بیان
 قطع نظر از دوری مطلب طول سخن مملکت وقت هم سعادت نمی گشت پس هر که جوایمی همچو مضامین
 و اسرار حکمت باشد او را بکتب دیگر رجوع بایکدگر کتاب اسرار حکمت و اسرار غیبت و آفاقه و قدر
 و ظهیر ایمان و سرفه النفس بمناسبت مواقع و مقام توضیح تمام از خامه این سینه نام بر آورده اند
 اینجا بقدر ضرورت و رفع خلجان و تیره و خاطر و گره کشادن از اصل کار که طریق حصول غیبت
 و دپسی با وضو است نجات و حفظ از شر و همچو دشمنان غالب و حمایتی بیان کرد ضرورت شد که آنچه تا به رفع
 همچو ترددات بکواب همچو حوالات و حالات و مقامات خود از عالم باطن بر خاطر خاطر بصورت موزون
 وارد شده است بجنسه نقل آن بنامه سپارم تا هر که دلی دارد بیک سخن توان فهمید فانظر کیف کان
 کذا ابیان سترگه که شیطان نفس که محض مایه شر و معاصی است بر این انسان مسلط کرد و باز انسان
 مجبور را بر این غلام و ناخود فرموده مورد عقوبات و عذابات می فرماید مع سوال جواب ملاحظه کردی
 و نه بخیر و سنجینی و دل نهادنی بکعبه دادنی است اِنَّه لَقَوْلٌ فَصْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ

قطعه تمضایین حالیه و منی که از ازل اخفا و بر ازل افشا کردنی نیست

<p>چو محض هر عباد و ذکر و طاعت کرد نفس قدس عیسوی خلق میفرمود چو نفس داده و محکوم نفس هم کرده است نموده تو بقرآن حکایت داود خود آفرید تعاضا خیر نفس دل اشارتی است لا تقربوا برین ازین صریح عیان شد که نفع انسان نفس قدس به هر وقت در محض بدین شریعت و اوداد بر یک ترجیح زاتی احکم آخر گوید اوداد بود چو فصل شان به میان فرق بود چرا چنین شریف اند که حکم سجده بجاست خطره که بر خاطر اوداد بود که چون نشسته گشت که کردی من گفت عده ترین صفات آن مؤمن رسول گفت شاگرد گزینید بدین خط صفت عفو خلوه میفرمود بیک مقام لطمه خطو لجا الله بود در حق بقرآن هم خبر بود</p>	<p>در خلق ما همه بودی خدا را مقصود نه چو نفس که اماره هست خود بالنسبه موریر ز محکوم نفس شد مقصود خودش برای گزین خلق کرد گندم را که غنیش ز غنیت بهشت افرو نمود نفس مستطو حریص نه عات خصوص بهر گزین خلق کرد رب چه حکمت است درین آن حکم مطاوع چرا ملائکه بر بند جمله سر بسجود خودش نشان ملائکه محنت لا یفقدون چرا امتثال و امر میرسد بوجود</p>	<p>فرشته سیر و بی عیب بی شکم بی فقر و گزین است الهی هم بر آن افرو چگونه نفس شریک کند تواند زیست خودش برای گزین در بهشت خلق نمود منع کرد خوردن قرب منعم نمود چرا اتهام ز بهر گناه مافرو و گزین به عبادت ملائکه چه کم بودند که انقدر بی عصیانم اتهام نمود که خود شمشیر گفتند و هم نقدان بود وجود گزین از فرشتگان مقصود لین انجمن همه شراب انجمن خبر بجاسوال نمودی جواب هم نشنود بجویم و نصیحت حکمت بود موجود تمام رحمت و عفو انشان آبی چون گناه نمیکند اود چه می بخشود که او گناه نمودی و میشدی به عفو به بین بر حصص حصصی ضا و مشغول و گزین متواتر انصوص قطعیه والذی نفس محمد بیدار</p>
<p>لو لم یحفظوا لواء الله یقوم یحفظون ثم یستغفرون فیغفر لهم رداءه لا الحمد و ابو یعلی و علی بن ابی طالب و انک و اود الذی یبید که کند بنوا الذی یبید و لیس یقوم بک یؤمن فیستغفرون الله فیغفر لهم من استغفر الله غفر الله له از ترمذی و نسائی خود ظاهر که بهر معنیون برای اهل</p>	<p>جواب بلکه فعل حکیم است عین حکمت محض صفات مغفرت و عفو او انشای بود چه کار آدمی آخر گزین شد بهر ضرورت و گزین اوای شاکست آدمی بود ز ترمذی و نسائی و سلم و احمد و گزین ز کاند بنوا انشای بود قال النبی صلی الله علیه و سلم</p>	<p>بجویم و نصیحت حکمت بود موجود تمام رحمت و عفو انشان آبی چون گناه نمیکند اود چه می بخشود که او گناه نمودی و میشدی به عفو به بین بر حصص حصصی ضا و مشغول و گزین متواتر انصوص قطعیه والذی نفس محمد بیدار</p>

لو لم یحفظوا لواء الله یقوم یحفظون ثم یستغفرون فیغفر لهم رداءه لا الحمد و ابو یعلی و علی بن ابی طالب
و انک و اود الذی یبید که کند بنوا الذی یبید و لیس یقوم بک یؤمن فیستغفرون
الله فیغفر لهم من استغفر الله غفر الله له از ترمذی و نسائی خود ظاهر که بهر معنیون برای اهل

ترباک و برای نایل زین قائل است که دست او را برای گناه کرد حجت مخصوص موجب بدست می
 که زین نفس و دوسر شیطانی را حیل خوش است آری است که بالا نوشته شد از اهل اعتقاد و نایل
 کردنی نیست ازین است که برای همین جنایات و حفظ ما تقدم چند اشعار و گریه همین زن و خافیه بسلام
 این فتور بر خاطر دارد و بدند که ضمیمه همین قطعه کرده شد * نوشت امت مذکور از آن است

خودش معنی رب غفور می شود	چنانکه بهر گناه خلق کرده است مرا	برای مغفرتم کرد و پیمان موعود
بشرط توبه مگر که مغفرت مشروط	بفوط شرط تو مشروط هم بود مغفود	هر از بار چو توبه کنی و هم شکنی
بروی تو نکند باب توبه را مسدود	ترا از توبه هر بار مجر خواهد بود	چه جا عجز در این بحر غفور و رحمت بود
بعد از نفس ترا و دست در گنه معذور	به ترک توبه مگر هیچ عذر تو نشود	چو بیگانه ترا چاره از گدازد نمود
مگر برای گنه توبه هم ضرور نمود	چنانکه او بی اظهار نشان تو آبی	شود باینده عصیان به توبه اشت نمود
تو هم که بهر گناه مان و توبه آمده	اگر گناه کنی توبه نیز باید زود	صریح شد یونانی من قریش بجای
که از برای جوامع اصیان شرح فرمود	و گنه توبه کنی مغفرت نشان باند	از طاعت تو شد ظاهر انچه مقصد بود
پس ای عزیز اگر دگر گشتی مغفود	ترک توبه گنه عذر تو ندارد و سود	ترا که نفس چنان شرعش بخشیدند
بر آن تسلط ابلیس دشمن مردود	نه بهر آنکه تو خود را و بی نصرت بود	بل اینچنین بود از خلق نفسی مغفود
که تا جاد با نفسش شر محض کنی	ملک چگونه تواند چنین جهاد نمود	هر آنکه نفس ندارد و جهاد باک کند
	چگونه نفس کنی از ملک مرد وجود	

اتجا اندکی یک جمله معترضه ضروریست و سنجیدی بعد از اشعار نیمه قطعه مسطور شیدنی است و آن همین است که از
 جهاد و غزاهای قتل بنی آدم و جان داد خود مراد نمی باشد بلکه عمده ترین مقصود از جهاد و غزاهای اسلام آوردن
 بندگان خداست تا مایه حفظ جان و بدو بیا و حفظ عذاب آخرت باشد نه قتل نفوس این آخر کار در هر وجهی
 است پس در اینجا جهاد با نفس هم همین معنی دارد که نفس خود را بمشقت و مجاهدات شرعی که زیاده از طاقت
 او تکلیف شایسته نباشد از خواسته های نفسانی خلاف شریعت باز داشته اورد و سرخ محفوظ داشته استحقاق
 بهشت بهر سبب آنکه ریاضات ثنات و ریاضی خلاف شرع از جان بکشد که نصرت این بالا گذشت فافهم و تفسیر اشعار
 قطعه در بیان حد و شرف انسان بر ملا یک با نیمه شرور و معاصی مرجوح و سجود بودن ملایک مطین
 انسان با نیمه صفت و عبادت و نیکی است که نگشته انی اعلم ما تقامون در همین سطر است

بالا در مقام سوال این اشعار مرقوم اند مگر برای آسانی یادگار نوشته شد +

چرا ملک که برود جمله سر بسجود	که اینقدر بی عصیانم است تمام نمود	بدین شرور چرا داد و بر ملک گنج
چرا ملک که برود جمله سر بسجود	که خود تسبیح گفتند و هم تقدیر	زاتی اعظم آنرا که مراد می بود

این پنجین هم شرار اینچنین هم خبر
چرا چنین شرف آمد که حکم می نمود

اشعار جوابیه و سی ملاحظه کردنی است

دواز ملک بودند بسکه عابد تر	ز شر نفس مایل بجاه رفته فرو	زنی که بود زادنی ترین نوع بشر
چو زهر و زهر فلک بچین نمود و نمود	از مقام توان دید فرق بینما	چنان فرشته با دلی بشوید و بشود
ملک تا به عصمت کم از بشود	بدین شرور بشوید فرشته را شود	زاتی اعظم شکر همین مراد بود
که همچو نفس کشید ناید از ملک بود	که ام شی به بشر غالب مدد بشر	که این طاعت جن و فرشته بود
بدانکه اینهمه کار بخت فینه بود	که از ازل بنده جن و فرشته بود	و گرنه هیچ نمی باید به نفس قدرت
که شاید ست ز کام ملک برین	غرض نفس کشه و به توبه نوح	فزون تر از ملک آمد چنانکه شد مجبور
و گرنه الحد از شر او معاذ الله	که هست در حق انسان لایق که شود	و ما اصحابک من بسیه نفس
بشیر نفس صریح است شاید شود	و ما ابروی نفس چو اینها گفتند	ز شر او دگری کی بری تواند بود
چو حفظ خود توانی شر او باری	هنوز بر تو در توبه هم شد	برای مغفرت و توبه و افاق و منظر
چه وعده است بقرآن هم خبر بود	صلا عام چو خود بیتی عبادی	علی العموم بود خلل حشمت محدود
برای حیل فقط توبه از تو در کار است	که تا بهانه بی مغفرت تواند بود	درین خصوص که در باب توبه قطع کرد
ظاهر گفت به باید کرد این بشود	بوزن قافیه هر چون باریست	ازین بیان که زحما و گرتواند بود

قطعه در باب توبه و معذور بلکه مجبور بودن نوع بشر در گناه از تلقای همی از طبع

تمام نعمت حینت مباح و هم حاصل	فقط مانعت از بهر اکل گندم بود	ز از حلیفه حق ضبط شد فکیف انما
که منتهای مریا و بیشتر موجود	مباح کمتر و هم دشرین آن کمتر	معین نفس عیانت و شمن مردود
علاوه نفس بود خود در عین منوفا	که آدمیم ز نسل همان پدر بود	و ما ابروی نفس چو اینها گفتند
چرا که بنده نفس از چنین پدر بود	بدین جوه که حفظ از کینه محال بود	سوی توبه چه اصلاح این تواند بود
چون گناه به ارث پدر شد می مجبور	توبه نیز طریق پدر توان پیود	گفته جو که پدر بر توبه طاعت است

بیار توبه و میراث او بگیری زود	تو هم اگر خلف الصدق بوده از او	بگفته و ز سر صدق توبه هم بخود
بکن عمل چو پدر گروشتش غریبی	تبرک توبه بشوی پیر و قدر و حسود	نه اینکه نام پدر در گنه کنی بدنام
سجده تاب عذبه خریدم فروز	اگر فروخت بگندم بهشت را بدست	که بوده هم الوارث چون خود فروز
مرا چه عذر که بالقصد میکنم عصیان	و کم بجد لغزشها بقولش افزود	فدایی داد گواهی بعد نسیان
من این گنه کنم و اهل او تو انم بود	شد این نوع معاقب به لکسیر ^{احسان}	بدون توبه به انباشت گنه تو هم بود
به بین بان سپرد که در تدارک آن	که غلیم نرغند در مقام شهود	مگر از اربابین همین پدر بودند
بجو خرید و بازش بدگیران کشود	همان بهشت که از ایدر گندم داد	نخورد گندم و از نان جو عذافرو
پس ای عزیز اگر محبت ست نامم	و به نخلد بین بی سوال حکم و رد	و هم سوال جو انگشتی بد بخاز
به توبه اش نظر شد نه اینچنین مولود	عجب کرم بد حسیه گناه نوشد	خود اینچنین سیر از همین پدر ^{مقصود}

اگر بایر خلف الصدق صادق در شدی تو وارث جنت منم همان کجاست

چون هر گز نه واسطه حرکت الهی و پیدا کردن نفس و شیطان اختیار و تسلط و اولش بر انسان بخوابی استی
 اکنون به و حمایت و رعایت این سنگ نفس هم معلوم کردنی است این خود معلوم است و بالا نوشته
 که سنگ بقول سعد که سنگ بدریا هفت گانه بشود و چون که ترشد پلید تر باشد این سنگ نفس هم
 که از شست و شوی شاقه و بهیانی نجس تر میشود چنانکه بالا توضیح تمام مذکور است پس حال سنگ که در شست
 شستن ظاهر چنان است و همین ممنوع است و شست و شوی باطن که آسان مامور به محمود است چنان
 که صید حلال اگر در دست انسان بپزد حرام است و اگر در دهان سنگ معلم بپزد و در فحیح حلال است که
 میفرماید قل اهل لکم الطیبات ما علمتم من الجوارح من مکلیین تعلّمون لهنّ ما علمکم الله
 باینه نجاست و شر و مرتبه این سنگ نفس توان دید بشد بلکه تعلیم پذیرفته باشد پس صورت تعلیم پذیری
 این سنگ حمایت و شست و شوی طهارت باطنی این سنگ همان یک حرف است که با مشرب است تا بهر
 مرتبه و قدر این سنگ معلم شکری در دنیا چنان است که صید کشته او بی فحیح حلال است و مرتبه این حضرت
 نفس سلمه الله در صورت تعلیم و شست و شوی طهارت باطنی باب ندانست و توبه چنان است که هزار
 مرتبه از بهشت بالاتر گذرانیده از مقام دیگر به محبت و اشتیاق ندای طلب میرسد که یا ایّتها علی
 النفس الطیّبة ارجع الیّ انک مرا ضیة مرا ضیة فادخلنی فی عبادی و ادخلنی

اینجا اندکی دل و چشمی در کارست چه دلم که درین آه خون شده باشد ملاحظه رود که همین نفس تو که
 در فیه بالشکایت و معاصیاتیات او شمرده آخر کار چه خطاب برانست و محبت است که در مندی این
 پیار گویند پس آنهم شکایت سویی نفس تو که بار بار در مصحف عزیز و ارد دست از دل سوزی و کمال محبت از تو
 توان دانست که با همه شکایت حاجت هم بدان ^{شاید} دل تو در هر حال رعایت و لیس و آسانی و عذر پذیرایی
 نیز همراه است که بکشتن و عدو دشمن مثل شیطان عظیم نیست بلکه بآبرو تعلیم و تربیت و تا و بسیار حکم
 است تا حکم میگردد از همین پیدا است که رحمت و محبت او بحال این است مرحومه از ازل است
 دارد و تحفه من این با همین است مرحومه یافته میشود که هزاران گناہان کبیره مدته العمر بیک حرف توبه و
 اشک نیست است شسته میشود که گفته شد برای حیلۀ توبه از توبه در کماست که تا بهانه فی مغفرت
 از اند بود و این تخصیص رحمت و توبه پذیری مابرای انسان انبیای دیگر کی و گنج بود که توبه است
 علیه السلام بدون قتل از دست خود و توبه و گریه چهل ساله حضرت داود و علیه السلام بدون استغفای
 او را قبول نشد پس از همین جانگذا در باب که آنهم شکایت نفس در مقام محبت است و رحم شیطان از عدو
 که **اِنَّهُ لَكُم مَّخْدُومٌ** و مبین از اینجا است که گفتند **سَعَى عِبَادِیَ اِلَیَّ یَوْمَئِذٍ وَ اَنَا صَاحِبُ الدِّیْنِ** که ضرب
 بر جبهه بر سر نموده بود که یک قهر و عتابش کمال رحمت است و قیاس کن که گرامی او چگونه بود
 چون معلوم کردی که همه مشرور و سیات از نفس و شیطان است با همی بجرم آنها را انسان ضعیف البیان
 الزام و مواضع از چیست که **اَلَمْ یَسْمَعْ وَ اَنصَرَّ** و **اَلَمْ یَسْمَعْ وَ اَنصَرَّ** و **اَلَمْ یَسْمَعْ وَ اَنصَرَّ** و **اَلَمْ یَسْمَعْ وَ اَنصَرَّ**
 بغیر پایه سوال مایه فیه جواب ندارد و لا یجزم مخاطب صحیح اهل دل در کارست که **اَلَمْ یَسْمَعْ وَ اَنصَرَّ**
وَلَعَلَّکُمْ تَحْزَنُونَ آمده است بدان که در خانه حضرت دل از روز ازل لطیفتر **فَیَسْمَعُ** مستتر
 که سوره ملائک بجانب همین میگویم است که صاحب عالمی میفرماید اگر نبودی سحر حق اندر وجود
 آب و گل الکی ملک کردی سجود چون این صورت وجود گناه از حضرت انسان محال تر و ناممکن محض بود
 و اینجا گناه کنانیدن از حضرت انسان بمصلحتی که در قطع مرقومۀ بالانظوم است ضرورتی و تا برای
 طوطی جلوه نشان توانی حیلۀ پیدا شود لهذا نفس را شرح میباید اگر در حصه انسان تخصیص بخشیده همه
 افعال و غیر و نفس را بیده انسان نسبت فرمود که **مَا اَصَابَکَ مِنْ سَبْتَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ** و **اَمْرٍ**
 غیر و حسنات آن لطیفه مستتر **فَیَسْمَعُ** را بجانب ذات خاص خود منسوب فرموده میفرماید که

مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اللَّهِ چُون بایمه شرورها نفس را ابقه در مجال طاقت نبود که لطیف
 نفخت فیه من روحی غلبه جوید کنه از نام اختیار نفس بدست قدرت خویش چنان محکم نگرفت
 که اندیاز هم برین اختاری نداده که مفهوم معنی نفسی بیند که او که اَمَلِکُ نَفْسِی و صَاوِرِی نَفْسِی الی
 آخر هم ازین معنی خبر میدید برینهم که نفس بچاره را بمقابله نفخت فیه من روحی بذات خودش
 عاجز تر میدید تا یکی از اقویای آجسته ناری را که اوستاد الملایک بود بعد اثبات جرم عدول حکمی قطع
 حجت شرعی مردود ازل و ابد کرده معین نفس گم دانید که اَلْحَبِیثَاتُ الْمَخْبِیْثَاتُ چُون اینصه مصلحت
 معلوم فعل خود بوده تصور نفس بچاره کند و برین نفس که همه شر و مصلحت نهاده بود جانب خیر هم از ر و ازل
 درده است بود که آخر کار حفظ و معذوری و نجات این بیگناه پیش نظر بود چنانکه میفرماید و نَفْسِی
 صَاسِقَةٌ فَالْهَمَّهَا جُوعٌ مَرَهَا وَ تَقْوَى مَا مَلا حَظَرُ و د که نسبت الهام فحور و تقوی هم هر دو جانب
 میفرماید ازین پدایت که از ازل غایت این نفس ملحوظ بود که جانب تقوی هم در و از ر و ازل مستحق
 تبار و نیت خودش بکارش آمده مایه حفظ و نجات نفس که در ازین پدایت که بایمه نکایت و سعایت نفس
 حمایت و رعایت هم در هر احکام شریعت ظاهر ظاهر نموده که لَا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا
 و یُرِیْدُ اللَّهُ بِکُمُ الْیُسْرَی و عبارت ازین است تا نشود که آن لطیف شر و اعلی بقا صحت و اعلی صحت ازلی
 بجوش آورده و از عکس مصلحت مستحق الهی را علم بوده این نفس بچاره مایه بره را بر ریاضات شاد و بهایچه از عبادان
 کند که اکثر عبادان جاهل از غایت حق و نادانها بجان نفس گشته چنان کرده بفریب نفس و شیطان و آید
 خود گشته شده اند و آن دشمن قدیم صید او که در اصل خلقت الهی را در شر محض و حقیقت دشمن قلمی نکرده
 و لایق نابود و هرگز حمایت و رعایت او نکرده بعرضت و امنوده همه بندگان آگاه و متنبه نموده اِنَّ
 لَکُمْ عَدُوًّا مُّبِیْنًا و هم حکم عام فرمود که او را دشمنی بگیرید فَاِتَّخِذُوا عَدُوًّا لَّکُمْ اِنَّهٗمَا مَرِیضَانِ
 همین عدو و بین اینهم مصلحت معلومه بنظر معذوری و بچاره لی نفس که بمقابله روح عاجز تر بود و بعضی بنابر
 انبیا و امتحان طبایع عوام لا بد علم تا روز معین معین و معین نموده مهلت داد که اِنَّکُمْ مِنَ الْمُنْظَرِ
 اِلَیَّ یَوْمَ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ و بندگان خاص خود را از پیشتر از تسلط او مستثنی فرمود که اِنَّ عِبَادِیَ
 لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ چُون معذوری و رعایت و نجات بلکه مجبوری نفس و تعذیر آن عدو
 از پیشتر پیش نظر بود و کنه برای رجم و استیصال آن عدو و بین تیغ بران لاجرم تا نایب استغافه است

داد که قاسم بن محمد بالله و برای عذر پذیری در غایت و کجاست نفس مجاره که از انزل میخیزد
 او را بیشتر در اصل خلقتش صفت تقوی در او نیست نهاده بود که قَالَهُمْ هَا هُمُوهَا وَتَقْوَاهَا
 و آخر کار مبادا همان و دعوت ازلی تو بنیق توبه الهام فرمود که یک حرف توبه و یک قطره اشک ثابت
 همه گناهان مده العمر نیست و شود پذیرفته از کجا بجا میسر سازد که صد بار اگر توبه شکستی باز آ معامله توبه سحره
 و چون بانه شرک و کفر و بغاوت و طغیان مده العمر یک حرف توبه خود معلوم است که میفرماید وَلِلَّهِ
 لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى جَنَّاتُ عَدْنٍ يَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ
 جَزَاءُ مَنْ كَفَى فَلَكَفَ كَانَ لَذَانِ امست موسی که بدون قتل از دست خود پذیرائی توبه
 ممکن نبود همچو معامله با همچو کفار میرود تا مسلمانان است مرحومه چه رسد فضلا علیه که در بنیادین است
 مرحومه سوای عفو گناهان مده العمر عجیب ترقی می بخشد که همه گناهان کبائر از شرک و کفر و طغیان مده العمر
 فقط بر عفو و محو کردن اکتفا نمیشود بلکه آنهم را در صورت یک توبه و دست بحسنات بدل می فرماید که
 می فرماید لَا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ
 وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا ط و مَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا ط
 نظیر این معامله توبه پذیر بهادرین است مرحومه حکایت معامله توبه پذیری وحشی نامی قاتل حضرت حمزه عم
 آنحضرت علیه الصلوة والسلام در کتب سیر و تفسیر ملاحظه کن که با چنین جرم قتل عم آنحضرت صلعم و کفر و
 طغیان مده العمر یک ایمان و توبه کارش از کجا بجا میسر شد شرح این حکایت در مقام توبه پذیری و کتاب
 عوارج النبوت و تفسیر مسطور و واضح ترست و از خانه این سینه نامه بهم در کتاب ظهیر الایمان بمقام سوم
 از منزل سوم در بیان انقباه غافلان زمانه و بیان نشان رحمت الهی بشرح و بسط و لطف تمام برآورده اند
 که دیدنی دارد و در اینجا بقدر ضرورت مقام مختصر این است که هرگاه وحشی بعد فتح مکه امان خاصیت
 حاضر شد ایمان نمی آورد بدین عذر که جرم قتل حضرت حمزه عم آنحضرت علیه الصلوة والسلام لائق عفو نمی
 و امید توبه پذیری نداشت که این آیه برای اطمینان فلک آنحضرت فرمود وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ
 إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَبَسَ اللَّهُ وَكَيْتُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا
 يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الرَّجِيمُ گناهان که در حقیقت از وحشی سرزده بود و بدین بیان آیه
 سبحانه فی اولی میگوید که من خون ناحق ریخته ام و شرک هم ورزیده ام و زنا هم کرده ام پس کبار که با شرک

و کفر هم جمع دارم چگونه امید عفو و مغفرت نمود که توبه کنیم و ایمان آوریم آنحضرت بشنیدن همچو شرک معاصی
سکوت فرمود که مقام استغفار و استغفار در حالت شرک و که هنوز ایمان نآوردن بی محابا انکار داشت که باز
این آیه بخم توبه باستان و قطع آن نفی بلفظ الا نازل شد که میفرماید اگر کسی تائب و امان و عمل صالحا
فَاُولَٰئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ بِحَسَنَاتِهِمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا پس چنانچه درین آیه کریمه هم که در
تبدیل سیئات با حسنات در صورت توبه و ایمان و عمل صالح مشروط است این را هم آن وحشی منظور کرده
که درین آیه وعده مغفرت بشرط توبه و عمل صالح مشروط است شاید از من بوجود آید که تسلیم ندارم
لاجرم چنان آیه بشارت محتمی می خواهم که هیچ ازین قسم قیدی و شرطی نداشته باشد آنحضرت چنانکه
علیه وسلم این آیه بر خواند که اِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ اَنْ يُشْرَكَ لَكِنَّ سِوَا ذَٰلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ اَنْ يَّغْفِرَ
وحشی بی ادب با چنین جرم و شرک با همه مغلوبیت و اسیری و فتح مکه که خون همچو شرکان در جرم
حد بود چه برومی گوید که این عده هم مشروط بشیئت از روی است اگر نخواهد شد و اگر نخواهد
و عده حتمی و قطعی که به هیچ شرط مشروط نباشد نبوده است چرا بر چنین عده ایمان آورم اینجور که آن قائل
عم نمی صلح و ریحان حال که خوشتر در جرم کعبه روا بود گفت ملاحظه رود که چه مقام خوش غضب بود و نزار
حکم قتل بود که آن رحمت محض مکظم عطا سکوت فرمود فوراً این کریمه رحمت عالم نازل شد که میفرماید قُلْ
يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا اَعْلَىٰ اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْسُواْ مِنْ رَّحْمَةِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ
جَمِيعًا اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ بجز و شنیدن چنین بشارت عام و رحمت محض که وعده مغفرت جمیع
ملا بشرط توبه و بدون قید شیئت چنین مجسم و شفیع سخت دل را تاب ضبط نمائند که به اشک توبه ایست
رشار شده ایمان آورده چنان از برگزیدگان خاص گردید که بتلافی گناه قتل عم بنی صلی الله علیه و سلم او قتل
شانه قتل سید کذاب در زمان خلافت خلیفه اول رضی الله عنده از دست او ظاهر گردید که در کتب سیر
لاجرم صورت نجات نفس بچاره که معذور بود از دست شیطان بدین جلد توبه بر آورد و همه سیئات نفس را
بزمه همان دشمن ازلی نهاد و نفس را بیک توبه بری و پاک کرده در پیل آن همه سیئات جنات قاصم کرد که
می فرماید اُولَٰئِكَ يَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ بِحَسَنَاتِهِمْ اَلَمْ يَسْأَلِ الْكَافِرُ الْمُنَافِقُ تَوْبَةَ الْكَافِرِ اَلَمْ يَسْأَلِ
نوازید و سنجید و فهمید چنین نعمت عام توبه را که سهل الحصول میگفت است حاصل است بیه و خفیف
از ما مردم ناکرده می ماند که گفته اند این سه خصلت پاک مرد بود و درین مرده نوبه بود و اول

بر دل نمی نشیند اثر انابت بر دل نمی کند هرگاه اینجا بر دل خود اثری نگردد و مثل طوطی گویا از زبان
گفته نماند و اینجا ببارگاه اجابت چه اثر خواهد کرد که طوطی گویا هر چند و قفس خب تعلیم مثبت رود و تسبیح را به
می گفته باشد مگر چونیت عبادت ندارد چه فایده و چه ثواب مترتب خواهد شد پس مفهوم معنی این استغفار
ماندوره و بهی چنان بر دل نقش بستن می باید که اسی بار خدا یا طاعت مغفرت میکنم بجناب تو از آنکه توبه کرد
بودم از آن جناب تو بعد از آن باز نمودم همان گناه بار دیگر فقط هرگاه بهی بدست و انبیا که
خوف توبه شکنی که بفریب نفس مانع توبه بود از دل برخاست دل بجناب تو به همان تائب الا ارحم
والا ما شاء الله خود مایل شدن می گیرد و در چنین حال خواهد توبه بر دل راستن می باید و خیال کن
می باید که اینهمه عبادات شرعی که شب روز از صوم و صلوة و تسبیحات و تلاوت قرآن و عطا فی اورد
بعل می آید بدون توبه بیکار بلکه معرض خطر است مثال این بر دل بولف چنانست که بنابر آسانی حافظه
منظم او اگر دلش اولی تری نماید تا حافظه نزدیکتر بوده به کار دیگران هم آید و آن نیست فتنه بجاه
اگر موش و مهران برده به آورند و کشند آب هم بدان مقدار و اگر نه موش بر آید و حمله آب کشند
نه آب چاه گهی پاک میشود و زینهار به بسای عزیزی کردی گراز گنه توبه به چگونه پاک شوی از عبادت
بسیار به همین عبادت مکتوبه کافی است ترا به بدو توبه گراز تفرع دل کشی مردار به که خلط فاسده در
چون فتور کند غذا شود و همان سخیل آخر کار به زنتیه چو بد کرده ساختی بر پیر به همین غذاست و او
به صحت بیجا از حی عزیز از اینجا بخان سخن تو آن رسید که به نسبت آنهمه ریاضات شاقه به باینه این یک
توبه و انکس انابت به تصویر بهی مضامین به قدر آسان ترست که درین صورت همه گناهان تو عبادت می شوند
و به آسانها علاوه بخلات بهی ریاضت و عبادت بدون توبه که به عبادات شاقه گناه میشوند این
نکته بدون تمثیل نامه بر دل را نمیکند لاجرم مثال تمام گوشت دل بشو ملکه چشم خود به بین یعنی آنکه این تفسیر
شر محض را که با نهمه خوبی و معذور بهی بنظر شر و ظاهری بسنگ تشبیه داده سنگ نفس گفته اند لاجرم فایده
این تشبیه تا بدانکه کی گوشت دل نشیند نیست که سنگ به قدر بنابر طهارت ظاهر آب بهی مغفرت و ریاضت
بقول سعدی چونکه ترش پلید تر باشد تا چنین حال سنگ که از طهارت شست شوی ظاهر است و اگر بهی
سنگ تجس ظاهری را به طهارت باطنی که عبارت از تعلیم و سنگ متکلم است پاک کنی تا مرتبه این بان
غایت میرسد که صید شده دست انسان حرام نیست و گشته سنگ متکلم حلال می فراید قل ارجلکم

الطهارات من الجواهر المحلولة في الماء كالماء والسكر والخل واللبان والعود واللبان والعود واللبان والعود
 فانما ينسب اليه من الجواهر المحلولة في الماء كالماء والسكر والخل واللبان والعود واللبان والعود
 همان است که در ظاهر بالا بنظم و نظر ملاحظ کردی که سبب چونکه ترشید پدید تر باشد و اگر یک قطره اشک است
 همچنین طهارت باطنی که بنظر سبب معلوم مفید است بر ذاتی مالش چنین است که صید گشته او حلال و گشته تو
 حرام و محرور که از فحش کردن هم حلال و پاک نمیشود و آن گشته سبب همان طهارت که مذبح کردن
 هم حاجت ندارد از حیاست که آن دشمن بی الیغیس را حکم را ندان این را حکم برودن و تعلیم کردن بطریق
 حکم شریعت است که بنظر این بالا منصوص است **صَلِّ عَلَيْكَ يَا عَلِيٌّ** و **عَلَيْكَ يَا عَلِيٌّ** و **عَلَيْكَ يَا عَلِيٌّ**
 این مگر آری سبب نفس با روح مجرد و غالب مدانش بر روح و در محله و آخر کار در اسیل آخر که در
 حکم قضای قدرت روح مجرد و اطمینان و نفس بسیار است ترانسه و کیل روح عقل سلیم و کیل نفس سنیان
 و محکات ادبی بود که اینجاد و افعا حکم الحاکمین هر دو و ملاحظه شده مگر و محله اصالتش عیان افتاده است
 ملاحظه شود که از پیشگاه احکام الحاکمین یک رعایت نفس تصدیقه تراش طرفین شده است که بل مطیع همان اسیل
 مسوده او بی قلم برداشته را بدون ملاحظه ثانی موافق بطبع و آورده بازار اگر مگر در حکم اخیر حکم قضای قدرت
 که او را سبب شریعت محمدی بصورت چند نفر نمون است لاجرم شش نمون الزان خوار در بنیقام هم
 مقام می نماید که **مَا لَا يَدْرَكَ كَلَهَ لَا يَدْرَكَ كَلَهَ** حکم اخیر فیصله مرفعه اسیل از محکمت
 پیشگاه احکام الحاکمین ابواسطه مستقیم محمدی

بی راجله کم که بمنزل برسد	آن را چو بند یکبند کل برسد	وین را چو بند یکبند دل برسد
هر کس که بگوید این مرکب را	تا منزل برسد به مشکل برسد	و زخم چو در شقیق چو گشت
محرورم زبرد و سوزی باطل برسد	این سبب که کند از جان برسد	محکوم چو ماند خود بمنزل برسد

چون استقدر و ریافتی که طهارت باطن این سبب نفس به آب اشک نداشت است و از طهارت ظاهری
 کار با عکس میشود که پدیدتری گردد و چنانکه مذکور شد اکنون طریق بهر سایندن این آب نداشت و نشستن
 ضرور تر شد که اینهم با اختیار خود نموده است تا نه بخش خدای بخشیده که مفهوم معنی **اَلَا صَاحِبِ دِیْنِ**
 و استثنای **اَلَا صَاحِبِ دِیْنِ** الله از بنیقام خبر می دهد لاجرم در بنیقام کار بنده طلب تو موافق تو بازضا
 است و کار خدا بخشیدن است که خود **اَدْعُوْنِي فَاسْتَجِبْ** لکم محمی فرماید پس بند را بعد طهارت

مقصود ظاهر شرعی که معلوم است اول یاد کردن مقدم ترست که مفهوم معنی و جعلت قلوب و
خود بخود میداد شود بعد از آن هر مضمون مناجات که در جهان حال بر دل وارد شود همچنان مضمون مناجات
مناجات لطیف توفیق توبه ادا کند که بخواهد و مناجات که اینجا بر دل کوشیده اند کرده باعث رفت
قلب میشود همچنان بینه اینجا بر توبه و عبادت نگاه اجابت هم درست ترمی نشیند که آنچه از دل خیزد بر دل
ریزد و اگر از بیدلی چون آواز طوطی مثل طفلان که گریه بختی بر بال می خوانند بوده است تا اثر او
خود ظاهر که از آوازی بیش نمیشد و در اینجا که بر دل گونیده از می ندارد و او مثل طوطی زبان نا آشنا
تا بر شنوده چه کار تواند کرد از اینجا است که مناجات زبان خود اولی تر و موثر تر گفته اند مضامین مجموع
تصور است که بی اختیار آب ندامت بدیده می آرد و در سال محاسبه النفس لطیف تمام از خامه این تلمیه
بر آورده اند که بر دلها کار میکند این ساله قل و قل که در دست اهل طبع هم افتاد این اهم با کتاب
قضا و قدر در طبع در آورده و تعرض و آرزو باز کرده اند فلیکنظر و در بنیام ثابت و توفیق
توبه که در حالت بحوه تصورات مضامین مناجات حالیه بر خاطر مؤلف بصورت موزون خالی از اثر نمود امید
از خداست که هر که نظر بر معنی خواند خالی از اثر نیابد و از توفیق توبه محروم نماند که آنچه از دل خیزد بر دل
فانهم و تدبیر مضمون مناجات حالیه موثره در حصول توفیق توبه از طریق که نظر بر معنی خواندن در کار

آن کرمی که گفته رله	سبقت رحمت علی عقیق	منکه مشک نیم توی غفار
گریه بخشه مرا بر روز شمار	چه تعب ز شان غفار	مگر انیت سخت و شواری
که چو بنم مراحم از حدیش	باز یاد آورم معاصی خویش	در مقامی که غم محال بود
زین ندامت چگونه حال بود	عیش خست و بال خوابدش	چه قدر افعال خواهد شد
اینکه در حال مغفرت حال است	و رنود عکس این چه احوال	بی عمل تکیه بر عمل نیجاست
که تغیر حکم ازین ایماست	گرچه باز آن بود موثر تر	دانه افکندن است شرط مگر
مزرع عاقبت بود و دنیا	گر نه کارم چه بر خورم آنجا	لاجرم هست تا گریه چنین
که بهین جاس شود تدارک این	آن کنم کار اندرین عالم	که توبه بود در آن عالم
آه اینهم که اختیاری نیست	شدنش جز بفضل باری نیست	که نفس نیست و توبه نیست
همه جان تن است و درست	اگر چه حکم تو جاهد و اقیات	و آه اینهم که توبه نیست

کفنی تا به بندگی تبول
 از تو چشم کند و چشم من
 فرض کردم که ذلت و خواری
 چاکم آه زین پشیمانی
 کرد است خجل شوم و سرودا
 آن ندانست اگر کشم امروز
 بهیچ به بخش رب ز من
 این ندانست اگر دهمی خدا
 نه بهش طاعت عصبان
 غضب است این غضب که مهند
 چه حیف بود معاذ الله
 ای که تو فوق توبه هم از دست
 صَدَقَ الظَّالِمُ بِنَفْسِهِ
 فعل هم از تو اجر هم از تو
 بنام خدا زین ره تحقیق
 سر بهوای که کرده ام از تو

چه باید ازین ظلم و جهول
 کن عطا چشم بدین نوشت
 همه پوشی بشان ستاری
 منکد مجبورم و توفی محتر
 پیش تو منفعل شوم و سرودا
 به که خدا کشم بحیرت و موز
 کز انابت توبه رو آرام
 بچه کار آیدم تو خود در ما
 در چنین جالی توبه و است
 کشم توبه آه و او پلا
 منکد تخم بدی همی کارم
 بی تو آید ز من چگونه دست
 منکد مجبورم اختیار تر است
 عفو هم از تو زجر هم از تو
 خود عمل کن ز دست من امروز
 اینهم از تو قبول هم از تو

میکنم هر چه آیدم از دست
 کند و دادا فرو شود پیش
 لیکه و انهم یقین که میدانی
 پس دستم چنان گیری کار
 چون مکافات دیدی نیست ضرور
 پس ندانست که هست حصه من
 آید از اشک خود بچو آرام
 چون نماد استطاعت عصبان
 که ز بی چادری است این عصمت
 باز اسید عفو هم ز گناه
 بر نیکی چگونه بردارم
 من ضعیف نفس خود و مخلوب
 يَقْعِلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ كَلَّا
 عمل و توبه را بده توفیق
 خود و کن آن روز از جزای تو
 هَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ يَا وَهَّابُ

اینهاست شهادت حق

نَبِّ عَلَيْكَ يَا ذَاكَ التَّوَّابِ

اکنون دریاب که حال یک یا همه بحسب العنی در صورت تعلیم باطنی در دنیا چنانکه شرع هم پرورش
 منته نمیکند و گشته ادبی ذیج جلال پاک و در بعضی نظیر بین چنان منصوص که در زمره آدمیان که برگزیدگان
 بشمار آید و چه آدمیان که برگزیدگان خاص یعنی اصحاب کف که مفهوم معنی و ثامن هم کتب هم از حق
 چه سید چه در صورت عدم تعلیم حال خرابیهای دنیا خود ظاهر در عینی چه توان گفت علی بذات و
 توان ولی اعتباریهای این سنگ نفس در صورت عدم تعلیم که عبارت از تنه که نفس است خود ظاهر
 است از سستی هر گونه شداید و عذابات و قتل و اسیری و کجک شریعت می باشد و ذلت خواری و شرم

همچنان جدا و در عقبی چه توان گفت که اولیٰک اصحاب الناکر هم فیها خالِدون و در صورت
 تعلیم که عبارت از تطهیر و تشبیل باطن با قیّط قلوبهم است و در دنیا که خود ظاهر و میانی و در عقبی
 چه توان گفت که تمام جور و مقهور در ضوان و جنب و هر شست بهشت کمترین پایه است اوست مازاغ
 البصر و ماطفی کنایه از همین مقام است چنانکه در صورت تعلیم درست نگار گشته این بگان دنیا بدون
 فوج حلال و پاک است همچنان این سگ نفس اماره بالسود در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن چنانکه
 مذکور شد خطاب مطمئن و لوامه یا فتنه طایران اولیٰ اجنحه علوی یا چنان صید می کند که از عالم قدس بچین
 رفت تمام ندای رسد که یا ایّها النفس المطمئنة اسرجعی الی ربّک را ضیئة قرصیئة
 فاخرجی فی عبادتی و ادخلی جنتی و طلت صید گشته نفس او در صورت تعلیم درست و تصفیه باطن
 صورت نیست که عبادت و تلاوت ناقص او کامل و محبوب پیشود که گشتش طاعت است و دشمن است
 بر اشد تو طعنه زند اسهید بلال فهم من فهم کس صورت بهر ساندن آب انابت بنابر طهارت باطن همچو
 مضامین مناجات که زبان خود نظر معنی باشد چنان با بختان رسیده که بالانظوم است اینهمه دعا و مناجات
 که از زبان گفتنی و بدل فهمی است بلا آنچه از خود گناه بعد توبه دل را باز دارد و دعای مانوره در مخصوص
 همان است که بالا مرقوم است یعنی اللهم انی استغفرک لیا تبک الیک منه هم عذت
 فیة درین مناجات و دعا که حال است حال هم اگر در صورت نظر بر معنی ساعتی هنگام مناجات با قال
 موافق شده مایه انابت و سبب وقوع توبه که دید بعد از ساعتی که آن حال نماند و سامان توبه شکنی ما
 که هر عالم بان میرست بنظر و آند و نفس و شیطان که بدستور در هر حال در کار خود هر دم بکسیت و چنان
 حال همین که خیال بر دل گذشت که چرا توبه کردم تا اگر مجرّد چنان خیال استغفار و نفی نکرد پیش از باب
 حقیقت بنامی توبه همانوقت شکست و اگر بوقوع آورد و تا در ظاهر شریعت هم توبه شکست چنانکه
 همچو مضمون شعر مولف در حقیقت بنامی توبه را می شکند نه در شریعت که در کلام عالم از زبان برآمد بود
 اگر جز آن آید شوم من نیز تاب همچو شیخ * توبه شکستن روا باشد بایام بهاء و این گنج نیست که در عالم حقانی
 چنانکه افند وانی خیال است توبه که چرا کردم را داده خود در دل آمدن ندید آری این را چه علاج است که
 دل با طبع از گناه و لغور گناه متغیر نشود و تصور آن دل راحت نشود که چرا توبه کردم بلکه راحت و سرور شود
 که خوب شد توبه کرده ازین بلا رسم پس این معز توبه که دل را با طبع از تصور مست توبه متغیر گرداند

از دعا و مناجات نیست بلکه از جانب دیگرست که دل بدست اوست آری کارندگان و با اختیارندگان
 همین قدرست که بعد طهارت باطن بآب انابت مناجات مضامین جالبه چنانکه بقاضای حالت و وقت بر دل
 وارد شود و نظر معنی او کند که طلب از من و عطا از اوست و در چنین مقام آنچه مضمون در حصه مولف مقدر بود که
 از زبان او آید تا به امتحان درست در آورند و در بیان و شرح آن روایات قلبی کتابی مبسوط جداگانه از
 خامه این سیه نامه بر آورده اند که نام تاریخی آن **ظہیری الاکمل** نام است اینجا همین قدر حکمست که صورت
 ظاهر تا مسامکه با مکان و اختیار بشه ماموریه و با امتحان خود رسیده است شرح داده آید تا هر کس که
 بتجمل و سعی خود تا این مقام بکام جاهد و فایزینا براه صراط المستقیم شریعت بصدد تشرع و آسایش برون یا
 شافیه و بیانیست نمونه معطوره خود را تا این مقام رساند و بوفای وعده که در **کتاب** **سبلکنا** که جذب
 محبت حقیقی تقدیم کرده آنچه مضمون مناجات بر خاطرش وارد کرده او آید تا همان حصه اوست که حصه کسر
 در همه عطیات ظاهری و باطنی در آن بارگاه از ازل جدا و مخصوص مقدرست از حصه خود دیگری را
 خبر دادن چه کارش می کشاید **س** بر سر هر دانه نوشته عیان به کاین **ظان** **ابن** **ظان** **ابن** **ظان** *
 پس صورت ظاهر شرح ماموریه برای التزام تلاوت حضوصاً و برای جمیع عبادات عموماً آنچه در امتحان
 تجربه خود بود و بطریق شرح داده شد یکی طریق تلاوت عام متعارف بقدر مباح که از مزدور
 بیش نموده است و مزوان همان حور و قصه که موعود است و دیگر طریق تلاوت خاص که دلچسپ و رغبت
 دلی و محبت در آن در کارست آنرا که دو موانع بودند یکی لغزش و شیطان که هر دو یکی بوده اند تا در صورت
 تفریق و علاج هر دو آنچه با امتحان رسیده بود شرح داده شد که یکی را باید سوخت و با دیگری باید
 ساخت و اینجا که طهارت باطن ضرور در کار و مقدم بود صورت آنهم مع دعا و مناجات که با امتحان
 رسیده بود شرح داده شد این ترک کبار شرعی که متعارف اند و صورت تا مدتی بعد توبه
 صورت پذیر میشود که نازیانه شرع و خوف حکام وقت هم همچو گناہان نمایان مثل دزدی و خون
 زنا و غیره و فحش که از آن ضرر بدگری تصور باشد بر سر موجود است اینهمه را اگر بخوف حاکم وقت
 یا بدنامی و ذلت یا بی رومی ترک کرد تا اجرش بعد از دنیاست که از تعزیرات حاکم وقت و ذلتهای
 دنیوی نجات است و اگر از خوف خدا و انابت با همه استطاعت زرو طاقت عصیان ترک کند و فائز
 توبه و اجر مالیش در دنیا و عقبی خود معلوم و بالاخر قوم پس همچو گناہان سهل و ظاهر که ترک این توبه

خواه بی زری خواه بخوف حاکم یا بدنامی و ذلت دنیا بهر منطاسل و ممکن که سه گز تو به نصیب
 ناهم خیرست یعنی که هنوز بر گناه هم نظرست و باری قیامت و غضب ترا از ان معاصی باطنیست
 که انتهای شد معاصی عند الله اند و خوف حکام ظاهر و بی زری و بدنامی و ذلت دنیا هم باطنیست
 نبوده است و مارا هیچ از ان خبری نیست تا تو به گناه و اگر تو به نجس ناهم باری ابتداء و مذمت و اعتراض
 نیز بمنزله تو به تواند بود که سه بر که بگناه خویش آگه نشدم و انگاه خیال تو به هم و در ترست
 پس آن گناهان باطنی سه قسم اند یکی آنکه مارا از ان خبری و علمی بوده است که آن گناه میدنم دوم
 اینکه مارا چه بلکه گناه کاتبین هم خبری نیست مگر آن عالم بذات الصدور می بیند و می نویسد که آنکه
 لکن بتو نمی فرماید و محاسب هم بدان گناهان خواهد کرد و در دنیا در ظاهر شرع نباشد که بگوید
 و ان بتیگ و صافی انفسکم او تخفوه و محاسبکم الله میسوم اینکه بظاهر شریعت کسی خبری نیست
 تا بهم مواخذه حکام ظاهر شریعت باشد و باطن نیز گناه کاتبین هم خبری نیست مگر دل در خدای
 خوب سه داند چون مواخذه شرعی در صورت وقوع فعل بظاهرست مگر مواخذه باطنی عند الله
 که عالم بذات الصدورست بهمان اراده باطنی و نیت قلبی میسوم که اگر زنی محصنه را بار بار به نیت
 دیگری بیغم مواخذه عند الله بر همان نیت است بظاهر اگر به سبب عدم دستیابی بر تکب فعلی نشدم به دنیا و
 شریعت ظاهر اگر چه معذور و معاف ام مگر در شریعت باطنی که نامش طریقتست زندهار عند الله معذور
 و معاف تو انم بود که بجای خود گفته و نوشته شد و وقوع فعل ظاهر در انجا شرط شد لیکن او
 تخفوه و محاسبکم الله اندین باشد پس در مقام چه علاج و چه تدبیرین هر سه قسم غالب تر
 این است که من در همچو گناه باطنی مبتلا بوده و آن گناه را طاعت میدانم که انحصار میزد که سه و محمله
 قرآن احسنادر چنین حال دخل مذمت و انابت و اعترا ف گناه و تو به چه تواند بود که جانب غرور
 طاعت غالب تر دارد چون در صورت درست بودن طاعت نظر طاعت خود کردن بجانب خود
 و محبت طاعت و غرور بکینند فکینف کان گذارد چنین فکر و ترد که کسی را شبی از خود بگوید و ندانستی بر طاعت
 غالب شد که دل میداند در چنین مقامات اضطرابی که حکم که ماد حیم دینی و الا ما شاء الله
 در کار می شود که خود بخود بتلقای و سبی کمر و داند دل بر زبان جاری میشود در آنوقت که در پرده
 مضمونی موزون هدایت شد آن چند اشعار حالیه که بر دل کار می کنند بالا مر قوم اند یعنی مردم

زیرا که گنهد را چه گنهد دانستم	ما را از عبادت همه خوف و خطر	ز مکارفات گنهد می ترسند
یعنی که هنوز بر گناهم نظر است	در توبه بشد نصیب تا هم خبر است	خود تو که بکم نظر به عصیان اگر است
هر که بجناه خویش گناه نشدم	ترسم که گنهد به بندگی مستتر است	لیکن ز عبادتی بغفلت که مر است
بل بیته و دلیل هم صاف تراست	این گفتن من محض از کم نیست	و آنگاه خیال توبه بهم دور است

الی آخره چون این مضمون سبب موزون بودن الفاظ محفوظ ماند هرگاه از آن حالت بیرون دروند
 و برین مضمون نظر شد تا یافته شد که در پرده عبادت مستتر اند انبیا پذیرفتن آگاه
 شدن گوید ادام فریب نفس گسستن است که مرغ زیرک هرگاه از ادام مخفی آگاه شد کی در آن گرفتار میشود
 بعدا گاهی و انبیا که لا محاله حکم و جلالت قلوبهم دل دیده باشند ثابت تر خواهد شد تا همیز
 اعتراف گناه توبه ازین گناه است پس این نکته لطیف ازین مقام خوش یافته شد که بعد نماز و سلام که
 باستغفار گفتن التزام کاملین است از همین جاست و الا بعد نماز و عبادت استغفار چه جا دارد که استغفار از گناه
 می بایند از عبادت فایز و تدبر کند این علاج باصلاح بپوش مرض مخفی موثر و مفید و کافی تر نمود تا هر چند اگر
 عبادت درست باز کاران و آداب و طهارت شرعی بجا آرد در صورت چنین تصور که صریح تر است
 از انابت و استغفار خالی نتواند تا اصلاح این فتور یقینی و از عجب طاعت و خوشیستن بینی دوریهاست
 فاک هم و تدبیر پس اصلاح این مرض که چنان به تجربه آمده است و دل هم قبول نمی کند باقی ماند قسم
 مذکوره بالا یکی اینکه گناه خود را اگر چه عبادت نمی داند مگر لا یعلم هم نبوده است که گناه و مرض خود را نداند
 تا همین استنش که گناه میگویم معنای اعتراف گناه است پس این انبیا و اعلام و علم بر گناه مخفی خوش گوید
 در حقیقت از همان استثنای الامار بحکم ربی و الا ما شاء الله بوده است همین که انبیا مضمون انابت بر
 خالص کرده استغفر الله از زبان بر می آید که الطاف خفیه و رافت ازلی درین پرده کار خود کرده ما را
 از نماند و بر می کشد که ما را خبری هم نیست در اینجا بدین مصلحت نوشتن ضرورت خود که اگر خود بخود بخواهد اراده از
 زبان بر نیاید تا بجز انبیا که از جانب او است فوراً بار آورده خود هم گفتن ضرورت است که همین انبیا که
 الطاف خفیه لبست فقط باقی ماند قسم دوم و سوم یعنی ما را چه بلکه که اما کاتبین اینهم از آن گناه مخفی
 خبری نیست و نه انبیا هم است تا متنبه شده باستغفار بر او ازم گران عالم بذات الصدور می بیند و می

اضطرار بیکال میرسد بی اختیار از هر طرف دل بریده روی دل به حکم تمام کمال خلوص فانی
 میشود و چنین حال اگر کافر هم باشد و غایب است و دعوی المضطر محاکمه آن کان
 اگر اقرار آمده است برای استغفار و حق مشرک و کافر و مجیب خود منع یفرماید که مقبول نیست و اینجا
 قول همان صیب مقبول است که دعوی المضطر محاکمه آن کان کافر آئین بر این نکته است که هرگاه در
 حالت اضطرار روی دل از هر طرف بریده بخلوص تمام جانب او شد تا حالت کفر کجای باقی میماند که مقام
 حدل من بعد عیون الایات از غایت اضطرار خود بخود می کشد پس در هیچ موافق بیاد گناهان خود
 اضطرار بدل افزودن گویا به حکم تمام روی دل از هر طرف بریده بجانب خود کشیدن است چون همچو
 سخت دلائل غافل را چنان دل کجا که بیاد گناه خود دوره نبردن بجای مرتبه تردد با اضطرار کشد بلکه فکر
 و تردد هم از غایت غفلت و سهل انگاری تا کمتر است تا با اضطرار چه رسد چون برآمده سخت غیر مجیب
 ادویه سهله هم سخت تر و قوی تر در کار می باشد از اینجا است که در چنین مقام تردد و غلبان هر دو
 کتاب مذکور الصدح خصوصاً چنان مقام بنظر کسی در آوردند تا مرتبه تردد با اضطرار کشیده در مقام
 الایات رسانیده گره از کار کشاید که او چاره کار بسته داند چون هیچ وسیله نماند
 خصوصاً در هیچ موافق که حکم الایات جمع دینی و مبادی الایات شاء الله در حالت جهاد با نفس خود
 و منصوص است پس مضمون آن حدیث را اگر در اینجا بلفظه و عبارته می نگارم هر چند از مطلب وری
 نمیشود بلکه قرب تمام میشود که اصل مطلب همین است مگر سخن الیه دوازده می کشد که بعضی غایب عیون
 هملو عار اطول می نماید و هیچ تحریر اکثر بنا بر فاده و انتباه عام می باشد که خواص خود را باب
 هیچ تصانیف می باشند لهذا بنا بر انتباه و اثر پذیری همچو خودم عوام بپرداز همان هر دو کتاب کور
 استنباط کرده بقدر ضرورت مقام بنجامه سپردن ضروری نماید لاجرم اندکی گوش دل در کتاب
 که امام محبت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمه در او از کتاب منهاج العابدین و زاد الاثر
 چنین آخرا الدوا بشرح و بسط تمام شرح می بد قانظر کیف کان کذا و آن آیه است عبارت
 که عبد الله بن مبارک روایت کند از کسی که وی از معاذ بن جبل درخواست تا ویرا حدیثی روایت کند
 که از رسول صلی الله علیه و سلم گوش خودش شنیده باشد معاذ بگریست گریستن که حاضران شنیدند
 که خاموش نخواهد شد پس گفت که شنیده ام از رسول صلی الله علیه و سلم که گفت یا معاذ و از خبری

بیاورم که اگر کار بداری ترا سود دارد و اگر ضایع کنی ترا حجت و عذر نزد خدای تعالی بریده شود بجا
خدای عزوجل هفت فرشته اند که ایشان بیاوریده است پیش از آمدن آسمانها و هر یک یک بدرجی آسمانی
موکل کرده چون که آنگاه که ایشان بر عمل بندگان قیام عمل بنده که از باده و تماشای گناه عمل آید
آسمان برند و نوری از وی می نماید چون آسمان اول برسد بر کرداران بنده ثنای بسیار گویند آن
فرشته که در بان آسمان اول است گوید که این عمل بر برک او باز زنند که من فرشته مغنیم مرا خدای تعالی
فرموده است که عمل کسی که مردمان با عینیت کرده باشد مگذر که از تو برگردد پس گرده دیگر از کارهای گناه
عمل بنده دیگری برند که عینیت نکرده باشد تا به آسمان دوم پس آن فرشته که موکل است به آسمان دوم
گوید که این عمل بر برک او باز زنند که مراد می از این عمل غرض دنیا بود مرا فرموده اند که عمل و بی راه
ندم که در میان مردمان فخر آوری که من عباد نماز گذار متقی و اعطاء حافظ ام پس عمل بنده دیگر که نوری
از ان می نماید از صدقه و روزه و نماز آسمان سوم برند و فرشته آسمان سوم گوید
بایستید و قدم پیش گذارید این عمل بر برک او باز زنید که من فرشته تکبرم و دی در مجلس باجای
نشستن بیالائینی تکبر کردم مراد ستوری نیست که عمل ویرا راه و هم پس عمل بنده دیگر برند از گروهی دیگر
همچو ستارگان درخشان از تسبیح قرآن و نماز و حج و عمره آسمان چهارم برند آن فرشته گوید بایستید
و این عمل بر برک او باز زنید که من فرشته عجبم نگذارم که عمل و بی از من درگذرد که وی هیچکاری نکردی که
عجب در میان بودی پس عمل بنده دیگر آسمان پنجم برند همچو عروسی که او را جلوه کنند از نیکی و مشاغل
بر هفت کرده فرشته آسمان ششم گوید که این عمل بر برک او باز زنید و برگردن و بنید که من فرشته
حسد و دی حسد کردم که عمل آموختی یا عمل کردی یا کار خوب کردی یا کیسه نیکی کردی زبان دراز
کردی که حسد بودی و از غبطه دور تر افتادی من غل ویرا راه ندیم که از من درگذرد پس عمل بنده
دیگر آسمان ششم برند که در وی نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود آن فرشته گوید که این عمل بر برک
باز زنید که وی هیچکس که در رنجی و مصیبتی و بلائی مبتلا بودی رحمت نکردی بلکه بر مصیبت دیگری بیافکن
شدای کردی و خوش شدی و من فرشته رحمتم نگذارم که عمل و بی از من درگذرد پس عمل بنده دیگری
برند آسمان هفتم از نماز و روزه و زکوة و حجاب و حج و عمره و جمیع حسنات و خیرات آراسته و پیراسته
چنانکه شهره و میا بنگ و غلغل در ملا را علی آسمان هشتم در افتد و روشنائی آن چون روشنائی آفتاب

و سه هزار فرشته در جلو و متابعت و همراهی او میروند فرشته آسمان میگویند که این عمل بزرگ و باریک
و فضل بزرگ می رسد که باز دارم از خداوند خویش هر عملی که خالص برای می باشد و می عمل خویش
رضای خدا را نخواسته باشد بلکه بزرگی خویش حبه در میان فقها و شهود و آوازه حبه است و شهادت
و قریه با مراد نموده است خداوند جلشانه که عمل می باراه ندیم و هر عملی که خالص برای نباشد آن با خود خداوند
تعالی جلشانه عمل می پذیرد پس عمل بنده دیگری برین تا از آسمان هفتم در گذرد از نماز و زده و زکوة
و حج و عمره و خلق سیکو و ذکر و تسبیحات و تکبیرات و تهلیلات و تحمیدات محلی و عرصع و همایک
آسمانها بمواقت با ایشان بصدد تکریم و مباحات همراه میروند حجاب بردارند و بخدای تعالی رسانند
و همه بالاتفاق گوای می بینند که این عمل خالص است خداوند تعالی جلشانه فرماید که شمار قیام و گناهان
بنده من استی اینچنان بنده ظاهر میشود می بیند و گوای می بیند و من مطلع و مشرف بر دل بنده ام که اینچنان
می گذراند می بینم و می انعم این عمل برای من نکرده است برو باد لعنت من و فرشتگان گویند لعنت ما و
لعنت تو و آسمانها و هر چه در آسمانهاست برو لعنت کن از اینجا باهل سخن خود بخود رسیدم بنامی سخن بپایان
بود که آن شد المعاصی کبائر بر عجز تمام عبادات و خیرات و حسنات مده العمر که شرع ظاهر چه که اگر آما
و ملائک هفت آسمان هم از آن خبر ندارند من همه جان در آن مستغرق ام که دل من اندیالک و لم یست
اوست و طره بر آنهمه اینکه هیچ تبارک و اصلاح این توجه ندارم و شستن اعضا و طهارت بدن و مسکن
همه ارکان و صندوق نماز و ادائی مجاری و ترشیل و قنارت خلق و دنان را می خراشم و بجانب خرابیها باطن که
بینی و بین اند اند هیچ اتفاقی بلکه خبری ندارم پس من و آنهمه اصلاح باطن با بنه عبادات و حسنات ظاهری
مثل همان نماز و عبادت است که فرشتگان که اگر آما کاتبین بصدد عز از آسمانها رسانند و هر فرشته از آسمان خود
بناز میگرداند اینکه بمکافات آنهمه معاصی است که فرشتگان هر هفت آسمان بانتهای عمده مفضو خود می دانند
که اگر آما کاتبین را خبر نباشد پس آنهمه همان معاصی مخفی بوده اند که بالا بشرح و بسط تمام تصریح پذیرفته
مثل یا و سمعه و حسد و عجب طاعت و تکبر و خود بینی و برصیت کسی نمکین شدن بلکه بدل خوش شدن خود را
بزرگ دیدن و امیدوار و منتظر سلام تقسیم بودن پس از این قسم معاصی مخفی که بجز بنده و خدا که آما کاتبین را
هم بر آن گاهی نیست کیست که نفس خود را خالی می یابد و هر که دانسته نفس خود را خالی و بیگانه می اندازد چاره
بفریب نفس مبتلاست که اگر انسان علی نفسه بصیرت و لای القی معاذی و ط و همچنین تمام می نماید

که کانتی انفسکم یعنی نه ظاهر و پاک ایند نفس خود را از گناهان باز می فرماید که الله یحکم بینکم
یعنی الله خوب میداند از آنکه متقی و پرهیزگار است پس آنچه را از آن بی شبهه آگاهی است آنرا هر چند بآب
و اشک انابت تا امکان فرستیم چنانکه طریق آن بعد از اجتناب از مذکور است پس صدوای و غضب آن که دارم
خبر نیست تا بعد از توبه و استغفار چه رسد چنانکه بالا گفته و نوشته شد هر گه گناه خویش آگندم
و آنگاه خیال توبه هم دور تر است پس این گناه اگر که کمتر هیچ نفس بشر از آن خالی است همین است که خدا
خود می بیند و می داند و بعد گذشتن از هر هفت آسمان و شهادت و استحسان همه ملائک از آسمان هفتم
در گذشته بعد از دست و خواری و لغت خدا و همه فرشتگان ملائک هفت آسمان با سفل السافلین اندازد
این را که من خود نمیدانم تا پیشه شده توبه و استغفار و انابت گرایم باری این در دلی در مان چه در است
و اگر این در در دلی باشد تا آنکه مشقت و محملات و عبادات که بالا مذکور شد همه را گناه است و همچنین
فکر و ترو که شاید کسی را از خود رلودند چنان مضمون حالیه اند دل و زبانش بر آوردند که هر دم همین خیال
دل در عقب است و در فکر آید و ز من تیره شب است و سودا چه کنم و زیان از جزا و من دست نهی می جویم
دارم قلب است و آنرا که عبادتش ظاهر نام است که باز بدویم نه زنده ش عجب است چون حال عبادتم
چنان است ای واک و در پیش عصیان چه قیامت غضب است و چو گشته ام و امید گندم دارم و اینهم
چه حماقت و چه بیجا طلب است و از آنچه که گشته ام و خواهم کرد و از شاخ ز قوم کی امید رطب است
پس ای عزیز باطل و درد که در دمنده شدی باری علاج کجاست هر گاه از درد خودم خبر نباشد علاج
چه توانم کرد اول درد داد و دوم درد گر این است که از درد خود خبر ندارم و این خود معلوم است که در هر
مرض که دردی و تکلیف محسوس نشود طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود هر گاه متوجه شد چه کاری کند که دو معین
طبیعت است نه بالطبع دفع مرض هر گاه طبیعت متوجه شد انسان را سبب نبودن درد و تکلیف علاج
و دوا و درد او را و در دوا و درد او و در دوا و درد او و در دوا و درد او و در دوا و درد او و در دوا و درد او
ست که از نبودن درد و طبیعت بدفع آن متوجه نمیشود و سبب نبودن توجه طبیعت همه اطباء و دوا و جواب
میدهند که عدم حصول صحت چنین مرض از دوا و طبیعتی جسمانی داخل مجرای عروق کردید که کلام الله هم نمید
که می فرماید و ابی انما کنه و الا که بر ص اوحی المونی یا ذن الله پس حال آن مرض جسمانیست
که انسان را آن آگاهی است و چشم ظاهر هم داغ سفیدی بیند مگر سبب نبودن درد که طبیعت را بجا نماند

الذاتی نبوده است انسان اگر بدین صورت ظاهر و ادویش هم بدو ایمی گشت کاری نمیکشاید و از ترکیب
تکلیف ازین مرض و سختی که ندارد ازین چیز می خورند و ازین درک منطقی آید از این امر که طبیعت بدین نوع متوجه شود تا بدو ادویش و استعلاج
کار نمیکشاید و این کار را خالیه مذکوره بالا حسب حال از دل برآید بلکه دل خود برآید و حالتی رفت که دل نمی اندازد و چون
حالات و مقامات اضطرابی که بی اختیار دل از هر سو برده همان سو می کشد و در چنین حال که دعای کافور هم
رد نیست چنانکه بالا از روی حدیث صحیح و وجه موجود بیان کرده شد تکلیف در چنین حال که فریاد از دست نضر
نیست بل از دست اوست که نفس بدست اوست بلکه در هم از دست **د** در دم از دست و در دمان
نیز هم **د** دل بدست او بود جان نیز هم **د** و در چنین حالات و مقامات در عالم دیگر در مناجات خاصه آن
صدیقین مقام **ل** مع الله آمده است که **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ** یعنی ای بار خدا یا پناه منی
پناه تو یعنی از دست تو درین امتحان خاص که گراما بدین ملائک هفت آسمان بلکه خود صاحب مضر را خبر
نیست نفس و شیطان بپاره کجا میماند که باستعاذه و احوال تو پناه و استعاذه بخداسته آید ازینجا توان نیست
که نفس و شیطان هم یکی از آلات و اوزار امتحان اوست هرگاه این مرد و امتحان باستعاذه و احوال تو که آنهم
بانبیاء اوست نجات یافتی و از هر هفت آسمان بمقادیر مضمون حدیث شریف مذکوره الصدق بان جاه و جلال **ل**
و استقبال و هر ملائک از هر هفت آسمان در گذشتی آنکار امتحان خاص در کار میشود هرگاه چنین امتحان خاص که امتحان آخرت است
بر نیامدی از چنین مام بلند هفت آسمان بعد از عجز و ترقیها بدان ذلت و خواری تفرقی معکوس گرفتار
شده از اعلیٰ علیٰ علیین بر اسفل السافلین افتادی به بین که از کجا بکجا افتادی از همه دشمنان عالم و نفس و شیطان
که پناه بدوی بری باری از دست او بجز او که پناه تو آن برد که مفهوم معنی **اَعُوْذُ بِكَ مِنْكَ** از همین
معنی خبر میدهد که بلبل بوستان شیراز و گلستان از در پرده مجاز او آرمی دهد **د** من پیش که آورم دست
فریاد **د** هم پیش تو از دست تو میخواهم داود **د** پس فکر و تلاش دای چنین در ولاد واکه در روی بدل
پیدایمی شود درمان هم از همان توان هست که درد داده است که هر که مرض پیدا می کند و از مرض
بیشتر پیدا می فرماید از اینجا است که در هر سر زمین که بفساد آب و هوا بلای و بابتی و مرضی پیدا می شود
اول پیش از مرض دوام و رنانات همان سر زمین پیدا می کنند که بمرضیان همان ارض بدن نافع و بغیر
مضر می باشند که تجربه و امتحان جمیع اطباء و جسمانی برین است که می گویند **اَلْکُلُّ مِنْ بَعْضٍ** کُلُّ شَيْءٍ مِنْ بَعْضٍ
است و پس علاج این در ولاد و از اینجا که در در خواسته است چنانچه خواهد شد و در چنین فکر و تردید

که مستقر مذکور بعد از کار افتاده غیر از کار گرفتار افتاد چنان حال چنان تر افتاد که از دل برین
 بر افتاد و بی حکم تو بهیمن نگردد هرگز یاد و با شکر و حکم تو یارب عباد از دست تو چون که رخت بر من میداد
 جز دست تو دست خود نمینجامد داد من پیش که آورم ز دست فریاد هم پیش تو از دست تو میخوام
 واد در چنین حال که در منظومه بالا ترقی میکند پس هرگاه در وقت سبکد طبیعت بالطبع دفع آن
 متوجه میشود آن توجه طبیعت در چنین مقام نیست که طبیعت از دور خود آگاه و دردناک شده بعد
 اضطراب از هر طرف بریده مایوس شده روی دل بپایند و می آرد و چنین حال که دعا اضطرابی کا فرام
 مقبول و مستجاب است دعا و التماسی اضطرابی مومن چگونه رومی تواند شد الا جرم چنین رو که در همین نیز
 دل پیدا می شود و وایم در همین ارض بلد زمین ل حسب عقیده و مقوله اطباء موجود است پس توان دانست
 که دوا می آید و همین در دست چنانکه در مرض برص همین از خراش موزن روی پیدا کرد و قطره خون
 بر آورد و همین دوا می آید و اگر روی و خونی نداد و لا و است اینجا که چنین در طلب اضطراب و فکر و
 تر و بدل پیدا شد همین در خود دواست و تا که چنین در دنیا باشد چون برص بدون درد و لا و است
 در همین مقام صاحبان گفته اند که دلی بی درد در عالم سواد پس اینجا یافته شد که دوا طبیعت
 موجود و جویای خود دوا می جوید مگر در دینیت چنانکه صاحب حالتی گفته است عاشق که شد بار بسویش نظر
 نکرد و ای خواج در دینیت و لیکن طبیب هست پس بدان که دوا می آید در همین در دست
 همین که در طلب در دینیت پیدا شد مطلب رسید کاش اگر همین دوا جویای مدد العمر جان نرسد و
 و جان دای زهی نصیب بجان رسید که بقول صاحب شیراز در خیمه چنان به مصرع چسبید
 تر افتاد که گفته شد خون دل در ره طلب خوردن به که در نا امید افروز دل دین به
 نباید آزدن اگر نشاید بدوست ره بردن و شریاری است و طلب مردن و آسمی عزیز چون
 معنوم حدیث مذکور بالا مغرض چنان یافتی که آخر کار بعد گذشتن از ملایک تر بهشت آسمان نشد
 و شهادت که اما کاتبین ملایک هفت خلک هرگاه کار با کار فرما افتاد و اینجا همین دل نیست و خلوص دیده
 می شود که اما کاتبین ملایک شواهد ظاهر را هم از ان خبر نموده است و در دل همین خلوص غایت نیست
 دیده می شود نه ادای مخارج الفاظ قرائت ظاهری نه ارکان ظاهری نماز و طهارت بدنی بلکه طهارت
 دل دیده میشود که فرشتگان هفت آسمان هم برابر کان ظاهر نماز و طهارت بدنی و دیگر تمام عباد

کلام هر شرع از حج و زکوة و صوم و صلوة و جميع حسنات نمايان نظري و سوالي نکرند هر يك از ملايك
 هر هفت فلک بر امراض باطني که کراما کما تبين بهم بران آگاهی بود نظر کرده بپايداختند و آينه آراستگي نام
 ظاهر نماز که چون عروس زيبا بجلد و جواهرات آراسته بود و بيج نظري و التفاني نکرده و بروز و نذر و همچنين
 مقام آن شعر مذکوره بالا بي اختيار از زبان کسي بپا ورده اند که س از که عباد تشنگي نام است و گرايز
 برويم بر نذرش عجب است و چون حال عباد تم چنان است اسي و اسي و در پيرش عصيان چه قيامت غضب
 است و پير آينه طهارت ظاهري بدني و دستي و صحت ارکان ظاهر عبادت و تلاوت که در کت فقه
 ظاهر و متعارف است آنهم بهمان قدر که تکليف شاقه و مالا يعطاق زياده از طاقت بر مهابيت بخش کافي است
 غضب است که بدین ايهام ظاهران قدر مجاهدات شاقه زياده از تکليف شرع بکار برم که فويت بر سها
 ممنوعه رسانم و بدین طهارت باطني که نهايت سهل آسان و بي وقت است بيج توبه و التفاني و پرو اسي و
 که آخر کار سجين اخذ که س ما برون را ننگ کرم قال ايد بل درون را ننگ کرم و حال بايد چنانکه حکايت شود
 عليه السلام و شباني خود حضرت مولانا عليه الرحمة در مشنوي واضح تر مي فرمايد که شباني بصدر از و نياز و
 کمال خلوص و لي و رافت که اين را در سبدي پيار گویند الفاظ رافت و الفت که آنرا سبدي لاژ و لاژ گویند
 بجانب آن است منزله تعالي شانه صرف مي کرد که معاذ الله در مقام آداب شريعت بيان و نقل آن بي ادبي
 حو نمايد که حضرت موسي عليه السلام بنظري با دلي ظاهري شرع منع فرمود که نور اس و حي آمد موسي موسي
 از خدا بنده ما را ز ما که دي عباد تو براي وصل کردن ابي و بي براي فصل کردن ابي و ابي آخزه ملاحظه
 که در مقام خلوص و لي بيفاد آداب ظاهري کي التفات است از اين حکايت دو گونه فائده توان برداشت
 بک طرف حضرت کليم الله عليه السلام را انتباه شد که ما محبت و خلوص و لي مقدم مي داريم نه اعتبار است
 ظاهري و بک طرف آن کسان را بلبه را از آداب شريعت ظاهر انتباه شد که از اين باز بعين انتباه از زبان
 او ان کلمات لاژ و لاژ را در اندر و انبوا از اينجا است که ما پايان شرعيت را بعد علم احکام شريعت مي چکا
 بالا از ان قدمي نتوان نهادن اينکه با بهتمام حفظ آداب بهمين مراسم ظاهري بجانب آن طهارت باطني و خلوص
 دلي که آخر کار کار بهمين است التفاني نکنم ترسي اگر در بيجا سخن است بهمين است که آن طهارت باطني را بپا
 نفس و شيطان چنانکه بالا مذکور است سخت دشوار و اهم و بيرون از اختيار خود مي دانم مثل غيب و در و غلو
 و لغويات و فضول گوئي و صيد و بغض و پيا و سمع و عجب خود بدني و خود نمائي و غير هم که بسبب لغو امور دنياي

بدان عادت و سهل گرفت ایم ترک آنهمه بداراده خود و اختیار خود ممکن نمیدانم که تو به کیم خصوصاً که در اکثر
 امور دنیوی بدون دروغ گوئی چاره نمی باشد و راست گوئی جانب ضرر دارد فقط کس صورت اصلاح
 و تدارک اینهمه به قسم منقسم کرده بطریق نهایت سهل و آسان بالا شرح داده شد فقط در یک قسم البته دشوار
 و تردد واقع شده بود یعنی از مرضی که من خود خبر ندارم علاج چه توانم کرد یعنی از گناهان که من خود خبر ندارم
 نه که اما کاتبین هم خبری است و ان عالم بذات الصدوری میندو می اند که آخر کار حکم **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ**
 بهمان محاسبه خواهد فرمود پس مجموع در نا معلوم و لا علاج را چه علاج در بیان همین شوازی که آنقدر سخت بطریق
 کشید آخر کار علاج اینهم یافته شد که علاج این در همین درد است که **كَمَا ذُكِّرْتُمْ** انفا پس گفتون
 صورت بهم رسانیدن این علاج نایاب که نامش در دست در یافتن این ضرر تر شد که این دو را کجا بهم میرسد
 و چگونه بدست می آید این بحث که پس در راست انشا الله اگر فرصت وقت مساعدت و فیضان و عافی
 مدومی کند در مقام بیان مرتبه محبت خود بخود بردارم انکشف خواهد شد بالفعل و اینجای این نسخه مقدم آمد
 یعنی از گناهانی و مرضی که من خود از آن آگاه نباشم چگونه اعلان و تدارک آن پردازم در همین فکر تردد و کسب
 شبهه مایه روز آمد آن حکیم حقیقی که علاج در دست گرفته جویای خود را می جوید و در طلب می بیند که کامل قیام
 پذیر متکفل بدل است یا همین یک روزی است چون قیام پذیر و متکفل می یابد حال آنکه آن ممکن و قیام پذیر شدن
 چنین روزی از و از الطاف خدایتا است تا بکلام حید عالم ظاهران و اوار رعایت مزاج و طبیعت مزاج
 ظاهر می کند از اینجاست که در همین عالم فکر تردد و تلاش در حالت طلب و جویای کتابی مستعار است کسی نماید
 که نامش کحل الجواهر است از ملفوظات و معمولات حضرت خواجہ حسن رسول نما علیه الرحمہ چون بدست ستاره
 و مهلت مطالعه کمتر بود دست آنچه در اول نظر در آن کتاب بنظر درآمد و ای همین در و خاص بود یعنی
 و عامی استغفار و استنابت که مخصوص بناتجربین معاصی مخفیة و عانی بود که بجز عالم السخفیات ما برسد
 خبری و اطلایان بوده است تا بکلام کاتبین و اگر ملایک هفت آسمان چه رسد یعنی یک یک این قبیل گناهان
 مخفیة نا معلوم یا جایدار شمرده است تا بکلام استغفار کرده است چون عذر زنان لا علمی گناهان نا معلوم خود در عالم
 انصاف و شریعت ظاهر هم مسبوع و مفوض است که میفرماید **وَلَيْسَ وَكَمْ يَخْذَلُكَ عَنْ كَمَا أَيْنِجَاسْت** که
 در حکم شریعت و قانون عدالت هم در حکم قتل محمد و سهو فرق بسیار است و سماعت همچو عذر زنان عالم
 شریعت برای گناه نا معلوم که معلوم است در عالم حقیقت هم در حقیقت همین حقیقت ملاحظه رود که بداراده

بیک قطره آب بموم افطاری شود پس بوسان اگر تمام دریا فرو برد و شکم سیر خورد و موم بدست و قیام
 و درست است اینکه عذرتیوشی قوی در ظاهر و باطن شدت ظاهر و مخصوص است فکیت که استغفار هم
 باید از ش تو ام شد پس همچو گناه سهوا معلوم را کجا وجود باقی می ماند و چه استغفار که توبه و استنابت هم
 بآن جمع باشد پس چنین عالم جویایی و در و طلب همچو کتاب و چنین عا خود بخود بنظر و آمدن ملاحظه
 که از کجاست از اینجا است که جویایی و در و طلب از تو در کار است طیب خود و او در دست گرفته جویا
 همچو طالبان خود بوده می گوید که انا المظلوم فاطلبنی بخت کنی پس هر جویا صادق که در و طلب
 درست دارد هرگاه بمفهوم معانی این استغفار نظری خواهد کرد غالب که یکبار هر روز مداومتش گاهی ترک
 نکند که لطف معیش بر دلها کاری کند اینکه تسلی و تطهیر باطن تا متر از گناهان نامعلوم است و صورت تطهیر
 از گناهان باطنی که بسیار بنده و خداست و گراما کاتبین بران گاهی نبوده است مثل ضیبت و دروغ
 و لغویات و کبر و حسد و عجب و تکبر و خود بینی و خود نمائی صورت تدارک اصلاح این از ترک و توبه و استغفار
 و استغفار خود بالا مذکور و مخصوص است که می فرماید و من یحکم الله شیء او ینظلم نفسک ثم کیستغفر الله
 یحیی الله عظمی کما یرحمه الله باقی ماندگان نام ظاهر مثل زدی و خون ریزی و غارت و جعل و غیب و
 دروغ و غیره که از ان ضرر بدیگری میرسد و حق عباد متعلق تدارک این خوف قصاص تعذیرات
 حکام وقت میکند پس بصورت چنین تصفیه و تطهیر باطن نوعی که مذکور شد خود لذت و دلچسپی و لذت
 ولی در نماز و تلاوت ملاحظه خواهد کرد آن دعا استغفار و استنابت جمیع گناهان باطنی نامعلوم که از
 اسرار خاص خاصان بارگاه الهی استحسان رسیده و از جاگاه گرم هستند برای جویا صادق که در و طلب
 درست دارد و اهل این بوده است بنجامه چون ضرورت نموند و اهل خود بدیدن همچو کتابی التفاتی نخواهد
 که طولی ملل است نه چند سطر دیده کتاب بند خواهد کرد و هو المقصود که از نا اعلان خود حکم اخفاست چون همچو
 نعمت شامه عامه الهی نخل و انبوه است و نا اهل که خود از انازل محروم بوده است بدیدن کتاب هم
 اعتنائی نخواهد کرد تا از و بهر حال برده حاصل است مداومت این آنچه اثر ما و دانش الله تعالی اگر وقت
 مهلت مساعدت و طبع و فیضان زود حالی مددی کند و در آخر کتاب انچه امام ابو حامد محمد غزالی علیه
 الرحمه در کتاب منهاج العابدین تشریح فرموده است شرح داده خواهد شد بطریق خواندن دعا و استغفار
 اینست که بعد نماز خواه نماز مغرب وقتی قرار دهد که شرف وقت سحر قبل نماز اگر کتابی الهی امکان این کار

باشد سبحان الله که فیض مستغفرین بالا سحر مخصوص است که گفته اند دست راست که سحرشوی بیدار
 فیض مستغفرین بالا سحرش بهر حال بعد و منوی درست چنین ثبت کند که بگوید اَنْ اَصْلَى اللهُ تَعَالَى
 رَكْعَتِي صَلَوةً اِلَهِيَّةً تَغْفِرُ اِلَهِيَّةً سَتَغْفِرُ اِلَهِيَّةً سَتَغْفِرُ اِلَهِيَّةً سَتَغْفِرُ اِلَهِيَّةً سَتَغْفِرُ اِلَهِيَّةً
 اللهُ تَعَالَى اَمْتَرُ جَهَنَّمَ اِلَهِيَّةً اَلْكَلْبَةِ الشَّرِّ ثَلَاثَةً اللهُ اَلْبَرُّ بَعْدَ فَاتِحَةٍ دُرِّ رَكْعَتِ اَوَّلِ اِيْنِ اَيَّ
 بخواند وَ لَوْ اَدْرِكُهُمْ اِدْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ مَجَازِكَ فَاسْتَغْفِرُ اللهُ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمْ
 الرَّسُولُ لَوْ جَدَّ اللهُ تَوَّابًا رَحِيمًا در رکعت ثانی بعد فاتحه این آیه کریمه بخواند وَ مَنْ يَكْمَلْ
 سُوءَهُ اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهُ يَجْعَلِ اللهُ عَفْوًا رَحِيمًا بعد سلام استغفارات متعارف
 مانوره گفته هر دو دست برداشته سید الاستغفار و چند آیات استغفار که بلفظ ربنا متعارف اند
 خوانده دست بزر آورده سجده رفته سه بار بگوید اَللّهُمَّ غُفْرَتُكَ اَوْسَعُ مِنْ دُخَانِ
 وَ رَحْمَتِكَ اَسْرَحَى مِنْ عَمَلِي بعد از این سر برداشته دعای مذکور که اینک نوشته میشود
 بخواند هر دو دست که بحافظ محفوظ بودنش عرصه طلب است تا نوشته از پیشتر پیش نظر وارد هر گاه
 نظر بر معنی خواهد خواند خود تا اثر آنش کار بار دل خواهد کرد و اگر معنی فنی اینقدر صاف صاف هم تاملی
 باشد تا ممکن است که ترجمه حاصل مطلب بعبارت آرد و سر بر الفهم زیر سطور نویسنده معانی
 بخوبی از پیشتر در ذهن خود نشانیده بعد نماز بروقت خواندن نظر بر معنی بخوانده باشد که آیات قرآنی
 بدون معنی فنی هم تلاوت کردن الفاظش از دل و زبان بر آوردن خالی از ثواب اجر جزیل نموده است
 که کلام کسیت مگر در مناجات و عرض حاجات اگر خود صاحب حاجت نمیداند که من چه میگویم کار شریفانه
 چه خواهد کرد از طوطی گویا پیش نتواند بود لاجرم در مجموع مناجات و عرض حال خود گوینده را نظر بر معنی شرط
 کرده اند بخلاف در مناجات و دعاها مانوره مثل حصین و حزب اعظم و غیره که نظر بر معنی شرط نموده است
 بدین نظر که از زبان کدام محبوب و مقبول الهی بار بار آمده اند ازین است که نام مجموع مناجات و دعاها مانوره
 است یعنی تاثیر کرده شده کلیف که مقبول هم بوده اند ازینجاست که بعد خواندن صلوة الاستغفار نوعی که
 بالله قوم است اول دست برداشته همچنین دعای استغفارات مانوره که در حصین تواتر وارد متعارف
 اند و در مصحف نیز بلفظ ربنا تسلیم است خواندن مقدم نوشته شده بعد دعای مذکور بطوریکه مذکور است
 نظر بر معنی خواندن رکعت بی تاثیر چنین مداومت که تطهیر و تمهیل باطن کما یشاء میشود و تطهیر ظاهر

شرعی از پیشتر حاصل است تا فاعله این خصوصاً رعیت دلی و دجسی و تلاوت و عبادت خود را حاضر خواهد کرد و هرگاه دل درین حسد بخوارید و آنچه می جست و می طلبید حاصل کردید و دعای استغفار این است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ يَا ثَنِيَّ النَّوَالِ وَيَا دَائِمَ الْوَصَالِ وَيَا حَسَنَ الْفَعَالِ وَيَا كَارِزَ الْعِبَادِ عَلَى كُلِّ حَالٍ يَا بَدِيعَ بِلَادِ مِثَالٍ وَيَا قَدِيمَ بِلَادِ مَزَالٍ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشُّكُّ فِي إِيْمَانِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْكُفْرُ فِي إِسْلَامِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشِّرْكُ فِي تَوْحِيدِي إِيَّاكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْعَبْثُ وَالْكِبْرُ وَالرِّيَاءُ وَالشُّعْثُ فِي عَمَلِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ اللَّهُمَّ إِنْ جَبَى الْكَذِبُ وَالْغَيْبَةُ وَالْفَحْشُ عَلَى لِسَانِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الْخَطَرَةُ وَالْوَسْوَسَةُ فِي صَدْرِي وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الشَّبَهَةُ فِي مَعْرِفَتِي إِيَّاكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الزِّفَاقُ فِي قَلْبِي مِنْ ذُنُوبِكَ الْكِبَائِرِ وَالصَّغَائِرِ كُلِّهَا وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ الرِّبَا فِي مَافِعَالِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِنْ دَخَلَ غُرُورُ النَّفْسِ فِي أَعْمَالِي بِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا عَلِمْتُ مِنْ سُوءٍ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَسْرَدْتُ إِلَيْكَ مِنْ خَيْرٍ فَلَمْ أَشْكُرْهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا قَدَّرْتَ عَلَيَّ مِنْ أَصْرٍ فَلَمْ أَسْأَلْكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ تَبَّتْ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

اللَّهُمَّ مَا أَوْلَيْتَنِي مِنْ نِعَمَاتِكَ فَغَفَلْتُ مِنْ شُكْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَصَيْتُهُ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ
 وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَوْلَيْتَنِي مِنْ أَلَانِكَ لَمْ أَوْدِ
 وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا مَنَنْتَ
 عَلَيَّ مِنَ الْخَيْرِ فَلَمْ أَحْمَدَكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
 اللَّهُمَّ مَا ضَيَّعْتُ مِنْ عَمَلِي بِأَلَمٍ تَرْضَى بِهِ لَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ
 إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَوْجَبْتَ عَلَيَّ مِنَ النَّظَرِ فِيكَ وَغَضَبْتَ عَنْهُ
 وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا قَصَرْتُ
 مِنْ عَمَلِي فِي رِجَائِي مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ أَنْ أَعْتَدْتُ عَلَى سَوَابِكِ فِي الشَّدَائِدِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ
 ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ أَنْ اسْتَعَنْتُ مِنْ
 غَيْرِكَ فِي الْغُرُوبِ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ
 اللَّهُمَّ أَنْ نَزَلْتُ قَدَمِي فِي السُّؤَالِ مِنْ غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ
 لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ مَا أَصْلَحَ شَأْنِي بِفَضْلِكَ فَزَيْتُهُ مِنْ
 غَيْرِكَ وَلَمْ أَعْلَمْ بِهِ ثَبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ اللَّهُمَّ
 رَضَيْتَ بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِعُجْمِلِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَبِيًّا وَرَسُولًا
 اللَّهُمَّ اعْنِنِي بِالْعِلْمِ وَزَيِّنِي بِالْحِلْمِ وَكَلِّمْنِي بِالتَّقْوَى وَحَكِّمْنِي بِالْعَاقِبَةِ يَا وَلِيَّ الْعَالَمِينَ
 يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى
 عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ أَجْمَعِينَ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ رَبِّي مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ أَذْنِبُهُ
 عَمْدًا أَوْ خَطَاءً سِرًّا أَوْ عَلَانِيَةً وَأَتُوبُ إِلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ الَّذِي أَعْلَمْ بِهِ وَمِنْ
 الذُّنُوبِ الَّذِي لَا أَعْلَمْ بِهِ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ ط وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ
 إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَحْبِهِ
 أَجْمَعِينَ رَحِمْتَكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ هـ بيل بخاوان ومنت که این استغفار از سر او بیا

هر عمل حرکت که از پس خود است بدل مطبوع و گوار است که حرف محبت میان دست و از دگر می
کمال شائق و ناگوار حتی که دشنام بمقام محبت فائده سلام می بخشد و سلام در مقدم عبادت فائده
طعن و طعن و کنایه می کشد اکنون در عالم حقیقت نظیرش ملاحظه کردنی است که حرف این علی الاطلاق
نسبت بجانب باری عز اسمه در مقام ادب شریعت معاوالت چه قدر که گستاخی و بی ادبی است مگر
از زبان حضرت کلیم علیه السلام که در مقام کمال محبت بود و محبوب تر بود از نیم بالا تر ملاحظه کردنی است
که نسبت ظلم و جهالت بجانب کسی نهایت کلمه سخت بمنزله دشنام است که لقب بوجیل از همین جانب است
و در مصحف عزیز هم بلی انکم قوم یحکمون و الله که یهدی قوم الظالمین لفظ جابل و
ظالم و مواقع خطاب عتاب متعل است پس همین الفاظ خاص در مقام رافت و محبت و کمال حرمت
دارد و اندک آنکه اگر کان ظلموا صاحبهو که ملاحظه رو که بر سر اران عاوشنا و رافت غالب نشسته است
تفصیل اینهمه که حکایت طلب در تفاسیر واضح تر و صاحب اعتقاد باندک التفات می تواند بدو و
را در پیشش تواند کرد که باینهمه ایجاز و اختصار نوبت باین بسط کشیده است لاجرم بجان سخن نمی آیم
بنای سخن که در دلچسپی و رعبت دلی در عبادت و تلاوت بود و این بدون محبت غیر ممکن و محبت بدو
خلوص محال و طریق حاصل کردن خلوص بامرکان شریعتان مأموریه است که بالا بصراحت تمام مذکور شد که
اول طهارت بدنی ظاهر و حفظ و رعایت همه ارکان نماز و وضو و غسل و استقبال قبله چنانکه در شرع
مستعارف است و دوم طهارت باطنی از توبه و استغفار سوم روح و دل از گناهان مخفی خفیه که خود را
و ملائک هفت آسمان او کرامات کاتبین هم بر آن آگاهی نبوده است و آن عالم بذات الصدور خاص
همان مخفیات را می بیند و از نیمه طهارت ظاهر و باطن و صحت ارکان و غیره سوالی ندارد و محض خلوص
خالص میجوید و می بیند که از آسمان هشتم باینهمه شهادت ملائک هفت آسمان و استخوان
کرامات کاتبین است نیافتن خلوص خالص صبر خواری و ذلت باسفل اسفلین می اندازد چنانکه در بیان
مضمون حدیث شریف از معاذ ابن جبل بالا گذشت پس طریق حاصل کردن خلوص بهین ترتیب
در مصحف عزیز بیان میفرماید که بالا بصراحت تمام بیان کرده شد یعنی بعد طهارت ظاهر شرع اوکان
ظاهر نماز اول توبه و استغفار از گناهان که معلوم دارد و دوم استنابت و استنابت از گناهان نامعلوم
پس ازین خلوص خالص می جوید که آن موقوف بر محبت است بعد ازین اطلاق مومن بر آن میفرماید که یقیناً

اَكْثَرُ الَّذِيْنَ تَابَعُوْا وَاصْلَحُوْا وَاعْتَصَمُوْا وَاخْلَصُوْا دِيْنََهُمْ لِلّٰهِ فَاُولٰٓئِكَ مَعَ الْمُؤْمِنِيْنَ يُسْكِنُهُ
 جُودُ اللهِ الْمُؤْمِنِيْنَ **الحجرات** اعظمتما و این خود معلوم و بالا مرقوم است که ایمان عین محبت است که
 که ایمان یکنواخت است که پس هرگاه اندکی ذره در محبت بدل پیدا شد تا آنچه در عبادات
 ظاهر و نظیر ظاهر باطن بسیار شفت و دشواری نماید در عالم محبت ترک این شوار و شاق رست که در عالم
 مجاز محنت و مشقت و جانگاہی و دلسوزیهای والدین به پرورش فرزندان بمقام محبت کمال راحت
 ترک آن شاق تر و همین که بای محبت از میان برخاست و دشمن جان یکدیگر می شوند بلکه از جان می کشند که
 نصرت این روی آیات قرآنی بالا بصراحت تمام گذشت حتی که بعد از نزاع محبت مجنون دشمن
 یلعه و فریاد دشمن شیرین خواهد شد تا با در و سپر چه رسد که اگر **اَلَا خَلْدُ** یوم میثد بعضی بعضی
 عدو آمده تا اینکه بر محبت و عشق دنیا محض تصنیع اوقات و آنست حسرت بخوانند کرد و خوانند
 که **يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِيْ لَمْ اَتَّخِذْ فَلَانًا خَلِيْلًا** چنانکه مفهوم معنی این آیات بالا گذشت پس محبت
 قلبی که تخم همه عبادات و حسنات دنیا و آخرت است در اصل ترکیب جبلت هر ذی روح عموماً و نوع بشر
 خصوصاً جمیع کرده اند که محبت سبب پرورش و الید هر ذی روح و مایه بقا و آبادی عالم است بلکه محبت
 باعث خلقت تمام خلقت است چنانکه در کنایه معنی لفظ **اَلْحُبُّ** بالا نوشته شد و هرگاه که این لغت
 علوی ایجابی سلفی دنیوی ناپایدار به محض صرف کرم و آخر کار ترس بر دم و در دنیا رنج جدائی آن آن
 مزید زیرا که آنچه از مال متاع و زین فرزند هر چه درین عالم فانی تصور کرده شود تا بقای آن هر دم بحفظ
 و حراست و نگاهبانی و تیماران بخلق خاطر و هزاران دشمن در پی آخر که روزی فانی آن خواهد فانی تو
 یقینی در بر و صورت از جدا شدنی و سیر و ای بر بنیادهای محبت چنین ناپایدار مدت العمر بشمار
 و این دولت محبت را چنین فانی بی بقا صرف کردم و طره بر بنیادهای محبت است که همین مال و اولاد و
 محبوبان دنیوی آخر کار رسوای ستر بلای جان تو خواهند شد چنانکه خبر انیسم از روی آیات منصوصه قرآنی
 بصراحت تمام بالا مرقوم است پس انیسم رنج و حشر و بلای جان آخرت و تعلق خاطر دنیوی تا همان
 زمان است که محبت و تعلق خاطر با بیطرف زیاده از انظر داری از اینجاست که کار افتاده شریفه
 است شاید بسختی اندر چیز و کس دل به دل برداشتن کار نیست شکل و اگر محبت این نظر از انظر
 زیاده نباشد تا همه مال و دولت و متاع و اهل و عیال جاه و شمت و نیوی ترا مبارک بنیاد و مرگ و

شناخت این همین است که آنچه از مال و منال و اهل و عیال و مستغنیان و دنیوی از تو پیش از فانی تمایز
بر آن هیچگونه متاثر و متاثر نشود و متاثر و متغیر نشوی و بدانی که اگر عطای بخشیده فانی فانی نیست و فانی
باری عطا کننده بخشنده آن موجود است الحمد لله که نعم و مستر این فانیه بعضی همراه نه بروم که آخر هر حال
یک روز فانی و جدا شدنی بود پس این صبر و تحمل از تو در همان حال صورت پذیر تواند بود که محبت آن طرف
برین طرف غالب باری و العکس بالعکس لا جرم وجود محبت در دل تو بهر غلط از ازل ثابت مگر حرف کردن
آن محبت بر فانی بی بقا و بی وفا خواه بر فانی و ای بی فنا خواه بر نعم عقل تست پس خود تو منصف باش
ای دل این نکویا آن نکوبه پس از اینجا بخوبی دریابستی که جان مغریمه عبادت و تلاوت و سننات بلکه تمام
کارهای دینی و دنیوی همین محبت است و بس حتی که سلام بی محبت دشنام و دشنام با محبت بر سر اسلام
و دعای فاضل ترمی نشیند که س او بقم زنده کند یا بدست نامی چند و عنقه خلوص از همین تخم محبت
پیدای شود و آن محبت حقیقی که این تخم محبت کاشته است همین خلوص و محبت دلی است که از مفهم
معنی حدیث منقول و مرقوم بالا بخوبی ذهن نشین کرده شد همین محبت که جانب محبت حقیقی غالب شد
نامش ایمان است که **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَكْبَرُ حُبًّا لِلَّهِ** از بعضی خبر میدهم هرگاه این محبت دلی بجانب او
تکمیل یافت و با امتحان درست برآمد تا با همه اعتبارات عرفیه ظاهر شرعی پروای نیست که حکایت
شبان موسی علیه السلام در مثنوی شریف و حکایت زن بنگ فردش چشم خیده خود و در مقام تلاوت
قرآن بالا مرقوم است در اینجا بتجود و ترتیل و ادای مخارج قرات و حفظ ادب شریعت بجز محبت خالص
نیست بود و آن نماز را که حسب خبر دی خبر بصدت کریم و تعظیم چون عروس آراسته بجای چشم و جلوس اغراض تمام
ملایک هر هفت آسمان از هفت فلک گذرانیده بالا اتفاق میگردد اما کاتبین ادای شهوات و برههها
ظاهر و باطن و نمودند که سوای طهارت ظاهر بدن و حفظ ادب ارکان شرعی مشهوده که اما کاتبین از
طهارات باطنی هم مثل حسد و ریاضه و عینیت و عجب و تکبر و خود بینی و کذب لغو و توبه و استغفار
و تقوی ظاهر و مستظهر بود که شهادت و تعظیم و بار دهی ملایک هر هفت و آسمان برین دلیل است مگر چون
عالم بذات الصدور بوی محبت و اخلاص دران نیافت خود معلوم کرده که از کجا بجا در انداخت و همچنین
مقام کمال افتاده گفته که هست کفر کافر او دین بیند را به ذره در دلی غلط را به این ذره در دل
همین ذره محبت است و بس این نیست اتم و محال که در اصل فطرت در آب گل تو خمیر کرده با تو تمام

میرشته اند این نعمت حاصله و موجود مسرورست را که همه کارهای فانیه بکار میبری و جهامشقت و کاهش
که درین صرف بجا بکاری بر موی جانب محبت حق که حکم الحسین قیل الی الحسن مایل شدن آسانست و هیچ
نیکم و بمقابل آن هزاران محنت و مشقت و مجاهدات شاقه که دشوارترست بصد عرق ریز بهای عمل
می آرم آن را حال نیست که اگر همه بجاد و دست بشهادت که اما کاتبین ملائک هر صفت آسمان بشود و مسلم
است تا از نبودن یک ذره محبت با خاک برابری در حال درست بودنش که حالش اینست پس و
بحال ما مردم که این ظاهر را موریه بشرعی هم کیف مایشناور دست ندارم تا باطن شریعت چه رسد از اینجا بمنظر
سخن توان رسید که اینهمه تکلیفات ظاهر شرع اگر محض طمع بهشت و خوف دوزخ است تا از مزدوری
بیش نبوده است و اجرت و مزدوری این در صورت درست بودن همین جور و قصورست و بسبب چون
بر مزدوران حکم و شدت و تقاضا و تاکیدات هم دستورست که بجز و حکم تمام کار مزدوری میکنند بعد
اجرت میدهند و اجرت هم همان بقدر مزدوری که معین و موعود است و اگر مزدوری نکند ضربت بشمار
و تر بردستی هم دستورست که اجرت آنهم آخر کار میدهند چنانکه شخصی را بجز بدستی تمام بکار بسجده کند
و بجز و ضرب از مزدوری کنند آخر کار اجرا نمیدهند پس اینهمه احکام ظاهر شرعی که حکم جبر و محکوم
ضرب و شلاق و حدود و قصاص و حکمات شرعی است از همین قبیل توان دانست که زده زده به حکم
و جبر تمام تر از بهشت می برند پس از اینجا توان دانست که در کار مزدوری و بکار هر گونه جبر و محکوم
مگر در خلوص محبت جبر و محکوم و ایست که محبت بجز و بدستی نمیشود و مزدوری بجز بهشت و این نعمت محبت
که از ازل در اصل طینت نوع بشر خیره کرده اند چنانکه بالا بود جیسا موجه عقلی و نقلی توان دانست انکه از ازل
حاصل است و مثل مزدوری و بکار بجز نمیشود لا جرم و اینجا امتحانات الهی در کار میشوند که نام آن امتحانات
بلانداوه اند از بلا و امتحان هر کس بقدر محبت اوست هر قدر که محبت زیاده تر امتحان و بلایش هم
بقدر محبت زیاده تر که الکبلاء لئلا یوکلای الخ کنایه از همین مقام است و این ابتلا و امتحان هر دو طریقی
آمده است بعضی جاها به افزونی جاه و مال و دولت و اکرام امتحان می کنند که بسبب امتحان سخت و پالغ
و مایه غفلت و معرض هر گونه فریب نفس و مکر شیطان است و بعضی جاها بعسرت و تنگدستی و انسداد
ابواب رزق امتحان میشود که بنسبت قسم اول آسان تر است یعنی فراخ دست است که لامحاله مایه غفلت
و محبت اینطرف و غفلت آن طرف می باشد و فریب مایه نفس و شیطان بران مزید و تنگدستی

عکس آنست که چنانچه از هر طرف بریده روی دل بهمان طرف می شود چنانکه صریح بحث ظاهر
معاینه میشود که آنچه کثرت نماز و روزه و تلاوت و حفظ مصاحف و تسبیح و تهلیل و دیگر عبادات
در مفسدان و محتاجان و تنگدستان است در آداب و دول هرگز نموده است چنانکه خود او بگوید
بصراحت تمام میفرماید که هرگاه بر انسان نعمتهای الهی از جانب ما اعراض میکنند و روی گرداند و هرگاه
اندکی بهم شر و مصیبت با و میرسد و در آن حال دعائهای عریض و طویل و پنهانی کند که باین عبارت
تعبیر میفرماید که **وَإِذَا أَعْمَسْنَا عَلَى الْأَنْفُسِ أَنْفُسَ الْأَنْفُسِ وَتَارَ بِجَانِبِهِ وَإِذَا أَمْسَتْهُ الشَّمْسُ**
فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ طَوِيلٍ وَمُتَمَلِّئٍ لِّسَرِّهَا بِلَاغٍ لِّغَلَاظِهَا بَيَانٍ مِّمَّنْ يُفَرِّدُكَ بِمِثَرٍ
فَإِمَّا الْأَنْفُسُ إِذَا مَا ابْتَلَاكَ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ وَإِمَّا
إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رَبُّهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ ال آخره پس جان سخت
که در آن مزدوری هرگونه جبر و تحکم است که در دنیا هم نمونداش می بینی و در مقام محبت و خلوص
هرگونه امتحانات و ابتلاهاست نه جبر و تحکم که محبت بخیر میشود بلکه زوال می پذیرد و به بیداری و عدالت
بدل می شود که در آن حال همان بلا در حق او عذاب میشود از اینجا است که گفته شد

بود عذاب و بلاطایر یک صوت بلاست ورنه عذاب عقوبت و چنان بلی هر آنچه اذیت بمومنی برسد بلی از برای ثواب کفاره عصیان چو بر بلا بود راضی شود شاک چو صبر کرد عذابی نماز حجت و ا نفوذ باشد که عکس تمام بالعکس	بهرو فوق چنان کرده اند اهل دین عذاب را زنده و بمومن شاکر بلاست نام چو شاکر بود عذاب بیان شود کفاره یکساله از پیکر روز نماند بمومن شاکر که بپیکر کفران که وعده ما برین آخر هم بغیر حجت عذاب هر دو جهات عقوبت و ا	که بران شده راضی صابر و شاکر که نص خاص مایه فضل الله است که آن بلا بود از پیری اذیت او ثواب صبر بران هم مزید و بی پایان پس آن بلا همه در حق او عذاب چه جای اجر که صلوة و حجت بر آن پس ای عزیز سر ننگه و رنج مقام
--	---	--

نماز استجابت کفاره عصیان

اینست که هرگاه حرف محبت بمیان آمد و دخل رنج و شکایت و عذاب گنج که ع ایچ از دوست غیر
نیکوست ضرب الحسب حسیب اگر اندکی هم آراه کرد و مضمون شکایت و دل گذارند و ناگوار
استجابت نمازد و انجا همه بلا در حق او عذاب کردید هرگاه محبت نماز ایمان گنج باقی ماند که محبت عیسی
چون ایمان ماند کافر شد و مستحق هرگونه عذاب کردید لا جرم امتحان محبت در بلاست و هر قدر که محبت

زیاده تر استخوان به بلایم نقد محبت شدید تر که و لقد ابتلا ابراهیم کذب عبارات از این مقام است
و مرتبه شدت استقامت اول در شهرستان آنش نمرودی و تانیا و رونج فرزند و بلند خود
معلوم است که این هَذَا لَهُو الْبَلَاءُ الْمُبِیْنُ بقیه ازین است پس نکته در اینجا این است که باین
تاکیدات شنیده در شب ترویج و عرقه متواتر بدج فرزند حکم شدن باز هنگام فرج حکم فدائیکه
بدج عظیم فدی فرستادن از فرج فرزند منع کردن چه معنی داشت لاجرم آن سر نکته این است
که اینجا صرف استخوان بود که تحمل پذیرفت و اینجا و فرج فرزند و بلند حبیب دور معرکه که بلا اختتام بود
که اگر در اینجا نوبت بدج فرزند میرسد مرتبه محال محبت هماغنا ختم می شد برای اینجا چه باقی میماند
در اینجا تبدیل فیج ملتوی داشته و اینجا اختتام فرمود از اینجا است که بجای خود گفته و نوشته شده
هر چند بلا آمده از حکم الهی * هر یک بنی دید غم ناشناهی * چند آنکه کشیدند غم و رنج و تبااهی * کردید
عوض هم همین در کماهی * با کام دل آخر همه ایام بسر شد * تازیت با سالش آرام بسر شد * لیکن
همه درد و الم و رنج و مصیبت * ظلم و ستم و جور و جاحمت و شدت * آفات و بلیات و تکالیف و
اذیت * آشوب و بلا یکسره و غربت و کسرت * اینها همه شد ختم برین پنجهن پاک * زهر او علی و حسین
شد لولاک * چون خاتم پنجهن پاک حسین است * جزو بدن صاحب لولاک حسین است * و در مرتبه بالاتر
از او را ک حسین است * زان مورد هر گردش افلاک حسین است * از نوع بشر مرتبه اش بسکه فردوسی است
آفات هم از بهروی از حصر بروست * پس اینجا توان است که در اینجا استخوان محبت از بلاست و اینجا
شناخت محبت از ضارب بلا و صبر و شکر و رضا بر قضا است و درین مقام ارباب محبت را مقامات مختلف اند
که ادنی ترین آن ضا و صبر بر بلاست بعضی پلار اتمینا خواسته اند گفته اند که س تراخو اتم نخو اتم
گر امتحان خواهی * در رحمت برو کم بندد درای مباحثه * بعضی از وجود بلا انکار کرده اند
که آنچه از جانب آن محبوب حقیقی میرسد محض رحمت است اطلاق بلا بر آن که زیباست که گفته اند
گر بلا میرسد ز جانب دوست * تو بلایش گو که رحمت او است * بهمه حال ظن نیک بدو شده * هر چه از او
میرسد نیکوست * بعضی از بلاست که بدعا خواسته اند گفته شد * بهر محبان خود چون نیکو است
بلاست * شاید تسلیم من قول تو قائلی است * بنده نباشم ترا گرنه رضا بر قضا است * هر چه رود
بر سرم چون تو پسندی برو است * بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست * بعضی قطعاً انکار بلا نموده گفته اند

که از آنکه بظاهر بلام کرده اند از در حقیقت از الطاف حقیقه اوست که در پرده بلا مخفی است چنانکه درین
مقام آنچه از دل برآمد آنکه قف قلم است عجب مرتبه رحمت است در هر حال که گرییده انکار
نگرم به بلا چه لطف است که در پرده بلا مخفی است عجب لطف و کرم نای و بخشش رضا و هم ازینجا
که در حالت و وقت خودش از دل برآورده اند به الطاف حقیقتش بلا شدیده دارد و شدنی
در پرده باد و خزان باد و بهار و هم ازینجا است که گفته شد من بعد عسر یسیر بود نقص و کار
باشد خزان مقدم بر موسم بهار و هم ازینجا است که بلا هم رسته انجام کار است و بهار
باد و خزان باد و بهار است و در همین مقام گاهی در حالت خود از دل کسی برآورده اند که اکنون محض حال
نه حال من از راحت برنخیزم در مصیبت رانگی دارم که آن را نخواهشتم بوده است و این را نخواهشتم بایم
بود هر چند راحت هم از دل و لیکن در آن نوعی در خط نفس هم باشد غم از وی خالص انکارم که گاهی چنان
از دل سرزد که اگر اتم رسید بود از رضای من و و راضی بمن برسد از رضای اوست و بسن بایدیم
خوشی بمصیبت زیاده تر زیرا که این رضای من است آن رضای دوست و المحقر که هر کس در مقام
محبت و بلا و صبر و شکر و رضا و تسلیم حالات و مقامات مختلف اند که اندکی آنچه بدو وارد شده بود
در مقام نظائر بنامه سپرده شد باقی شرح اینکه بس از و بسط است در کتاب ما بهیت البلاء و قطعه
منظومه که نامش صراط المستقیم است بمشرح و بسط و لطف تمام از خامه این سیه نامه برآورده اند
که البته دیدنی دارد که کار دل نیست نه کار خامه در اینجا بصورت مقام و در چند شعر قول فضیل گفتن کردن
کافی می نماید إِنَّهُ لَقَوْلُ فَضِيلٍ فَصَحَّوْا بِالْحَمْدِ مَكْرُوه طبع گریه نودن بلا نماند و بل علوت است
صبر و نیست هیچ کار و دریافت لذتی به بلا باز شکر کرد و این شکر لذت است و را محتر دار
و ربا به که است نفس راضی است و این صبر و شکر را بود البته اعتبار و این صبر و این بلا همه شد ختم بر حسی
جزوی نصیب کس نشد این تبه زمینار و پس ازین قبیل امتحانات او در مقام محبت برای برگزیدگان
خاص بقدر حال مرتبه و مقام هر کس بوده است و این بلا را که تخصیص بان مومنان را باب محبت دارد
بلفظ حسن تعبیر میفرماید که میفرماید وَ لِيُبَيِّنَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلََاءٌ حَسَنًا إِنَّكُمْ تَعْبُدُونَ
و کلمه گویان علی العموم دعوی محبت بجانب او از زبان می گویند که همین محبت عین ایمان است این دعوی
زبانی است اگر مشیت ایزدی با امتحان باند عیان زبانی متوجه شود خود ظاهر که کار یکجا گشت ازینجا است که

در مقام امتحان محو یا مدعیان باطل خود یک حرف زبان دعوی باطل ننهد که می فرماید آن منعم
آنکرم اَوَّلِیَا لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَمَتَّوْا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ یعنی اگر در محبت من نسبت
محبت و اگر او میان تومی و صادق بوده آید پس تنها کنید موت خود را اگر در دعوی خود صادق بوده آید
زیرا که حجاب ویدار محبوب حقیقه همین ندگی و نیست همین که بسبب موت این پرده زندگی از میان برخواست
همه معاینه بی پرده شد پس کس از مدعیان باطل بوده باشد که در مقام محبت و شوق ویدار تمنای مرگ
داشته باشد لاجرم آن دعوی زبانی که معتبر تواند شد آری از مرگ و مصائب نبوی که اکثر تنگ
آمده دعای مرگ خود بر زبان می کنند آنهم محض زبانی نه بمقام محبت بلکه از بدولی و طعنه است همین که مرگ
فراموشد آنهم تمنای مرگ محبت بدل میشود ازینجا است که او خود می فرماید وَ لَا یَكْمُنُوْكَ اَبَدًا اَنْ یَّکُوْنَتْ
محبت مدعیان باطل را بند کرده در و غلور تا در خانه می رساند باقی ماند خلوص کثره همین محبت است این محو
هم بدین عبارت باطل می فرماید قُلْ اِنْ کَانَ کُمْ الدَّٰرُ الْاٰخِرَةُ عِنْدَ اللّٰهِ خَالِصَةً مِّنْ دُوْنِ
النَّاسِ فَمَتَّوْا الْمَوْتَ اِنْ کُنْتُمْ صٰدِقِیْنَ الی آخره بمقابل این آنچه از جانب نسبت بهمه بنی آدم
حرف محبت مخصوص است از محبت های موصیه در حالات و اوقات خود بشرح و بسط و لطف تمام
از خامی این سینه نامه در قطعه مبسوطه صراط المستقیم بر آورده اند که شعری چند از آن بالا مرقوم
و صیغه های امر و جواب تو محبت بود بجای خود است که هر منطبق تو اغراض لاحق است مرا که هیچ من حاجت و
غرض نبود که بجزیرتم که ترا این محبت است چرا که یَحِبُّکُمْ و یَحِبُّوْکُمْ که چو فرمودی که محبت همیشه است از محبت
پیدا نکرد و حب تو تا از یَحِبُّکُمْ تقدیم اثر نشد ز یَحِبُّوْکُمْ که من اصلا که محبت محسن خود را چه نفس قبول
ولی از جانب محسن مقدم است و لا که زمین در مرغ بود دعوی محبت تو که هست با همه دعوی عدول حکمی که
از جانب تو بدیهی بود و محبت و لطف کنی ربویمت روز و شب صباح و مساء زمین بود همه گفتار از تو کرد است
ز دست لطف و عطا و زمین است جرم و خطا که آنکه حال دعوی باطله خلوص محبت مدعیان باطل ظاهر
و صریح است که با همه دعوی های زبانی از نام موت بفرسنگهای گریزیم چنانکه بمقام طعن و طعنه می فرماید
وَلِیَتَّخِذَهُمْ اَحْسَنُ النَّاسِ عَلٰی حَیٰوِهِمْ یعنی ای حبیب من محمد هر آنه خواهی یافت آن مدعیان
باطل را از حریص تر او میان بر زندگانی دنیا الی آخره چون حال محبت و اخلاص مایه دگان با همه اغراض
و حاجات بجانب او چنین حال تقدیم و بدایت محبت او بجانب مایه دگان با همه متغنا چنان که اندکی آنرا

در چند اشعار مذکوره بالا مذکور است و تقریب آن در تمام اشعار قطعه صراط المستقیم که در دالت مقام خودش از دو صد شعر متجاوز است و واضح تر است که این شعر هم از دست بس غنیمت که با همه حاجات من تو غافل به غافل تو ز من بالکمال استغناء الی آخره اینکه حال معاملات طرفین و مقام محبت و ظاهر و بدیهی است باقی ماند رضا و تسلیم که اینها از ثمرات و متفرعات خلوص محبت است حال اینهم از طرفین بر همین قیاس قیاس توان که در این طرف محض دروغ و باطل و از آن طرف صریح تر و بدیهی که ما با همه احسان و انعامات و عفو و کرم و مراحم او ناراض و شاکی و او با همه عصیان و کفران نسبت راضی و خوشنود و در فکر و تردد که وقتی کسی را از خود رانند شرح این مصنون بدین صراحت و توضیح از دلش بر آوردند

قطع	بعضو با همه قدرت بکلام با همه علم	بابین بوبیت یافت و مراحم وجود
غضب که من تو راضی نباشم و تو در امارم و نعمای تو کمی ننمود	شوی با نیمه اعمال راضی و خوشنود	رضای نیست یقینی که با چنین اعمال
مرا بهین که به این فضل وجود انعامات	و گرنه بر تو چه حجت چه دعوی اجابا	که بی رضای خودت بمنموی با نیمه
نمود تو گفتی و اینست از رضا	همیشه سائل و شاکی جور حرج بود	چه گفته بود طلیعت که ناکر کوفی بود
تو خود بگو که رضایم کجا بود ثابت	چو راضیم بقضایت سوال و شکوه	که در مقام رضایت جا گفت و شنود
ولی خدای من تو صریح تر مفقود	دلیل بلکه بود بر عدم رضا موجود	رضای تو بدیهیت رسید ز به حال
چگونه است که چنین کن چنان کن با من	چو این معادله باشد میان من و تو	مرا مجال سخن پیش تو چه خواهد بود
توان و ملک تصرف بهر طریق نمود	که هست عید به تحیت تصرف معبود	بکس نه بخش بدو رخ بهر عذاب کن
اگر عذاب کنی کار لایق باشد	که ظلم نیست تصرف ملک خود کردن	چه جا که از تو چنین هم نیامده وجود
حبیب نشود از علقه تم خوشنود	و گرنه عفو کنی لایق تو خواهد بود	مگر شود ز عذاب هم دعوی تو شمر
بر آفریده ملوک اختیار است	بعضو جرم حبیب تو خوش نقد و خلص	زیر و بالا چه پسند آیدت ثوبی بود
	به عطر تو راضی غلیم من مسعود	از اینجا توان دید و سنجید که معامله

رضا و خوشنودی طرفین چنان ظاهر و نمایان است که من با نیمه عفو و انعام و وجود و کرم و انعامات شاکی و ناراضی و او با همه کفران عصیان من راضی و خوشنود چون بمقابله عصیان و کفران و ناراضی منی عرشه رضا و خوشنودی و معاملات یافت و رحمت و کرم و بوبیت و عفو و انعام او با همه گنه گاران بابین بوبیت فکیت که ازین طرف هم رضا بر قضا و صراط و شکر و خوشنودی در هر حال یافته شود پس این بدو در محبت

محبت و احلاص غیر محض چون محبت که در دل هر مومن از ازل کاشته اند چنانکه بالا بسوی صبح و بامداد
 گذشت اکنون صفت کردن این محبت و خلوص بدین طریقت و قطع کردنش از همه ماسوا در کار است و این یک
 توجه و نظر است آهسته آهسته ممکن چنانکه بالا مذکور شد پس اگر در حقیقت جوای رضای خوشنودی او بوده کم
 تا ما را از و رضای خوشنود بودن بهر حال در کار است که رضای کامل آن در ضمن این تکمیل تمام خود ثابت و
 حاصل است تا جرم رضای خود مقدم در کار است که از آن طرف بهر حال سبقت گرفته است لهذا رضای او
 او را رضای خود از و توان جست که در حال مقام خود از خانه کسی بلکه از دل کسی بر آوردند
 هر یک رضای تو را تو خواهی و منی طلبم به از تو رضای خود طلبد در رضایت تو یعنی که بر بلای تو رضای خوشتر
 شوم زیرا که بوده است بلا از قضای تو به چون از قضای است بلا آن بلا نماند به بل محض رحمت و کم
 است و دلای تو این همه لطف و کرم و رافت و رضای او بمقابل کفران و عصیان و نافرمانی
 چنانست که مادران را با پسرن صغیر با نام رضاعت می باشد که از صغیر سنی و نادر اینها آنچه بول و راز و
 وزاری های بی سبب میکنند مادران ناگوار نمی باشد و بچونش محبت مادی بطیب خاطر گوارا می کنند و
 از پرورش و تیار باز نمی نهند و همان طفل اگر بسین بلوغ و شوریده برآورد و پدر بول و برآورد خود ظاهر است
 که چه قدر ناگوار گذشت تا بهر می والدین می شود و اینجا که دانسته در سن شور چه نافرمانیها و طغیان میکند
 بهیچگاه در رحمت و رافت او کمی نمی شود این تاثیر یک حصه صدم از رحمت و محبت اوست که در تمام
 ذوی الارواح علی العموم ظاهر و بایه پرورش هر ذی روح و بقای این عالم است و بنای این عالم خود محبت
 است که از کاین لفظ احکیمت بالا به شرح و بسط تمام گذشت و آخر کار ختم و اتمام این عالم نیز بهر
 محبت است که این یک حصه صدم هم از تمام ذوی الارواح منترع شده بان نود و نه حصه شامل شده
 صورتی مجسم شده کار خود خواهد کرد که محکم بدم او و محمود مقام اوست صلی الله علیه و سلم مضمون این حدیث
 بالفاظی پیشتر ازین خامه برآمده است که این هر صد درجه رحمت و محبت بهم شده در آن عالم فرغ اکبر
 که پدر از پسرم و مادر از دختر و زن از شوهر و برادر از برادر و دلد از دلد و بر دشمن بهد گشته از یکدیگر خواهند
 کار خواهد کرد و در کار خواهند که بیان این اندکی در نظم و نثر بالا گذشت و در نقطه صراط المستقیم
 اندکی واضح تر ازین خامه برآورده اند باستمساک این محبت و این استناد مضمون مناجات که بر دل بخیه
 اند اگر نظر بر معنی ملاحظه کرده شود ممکن نیست که بملاحظه کنندگان کار نکند پس آنچه در اینجا بر دل خواننده کار کرد

ممکن نیست که در اینجا کار کنند که باب اجابت و ربه حال متوج و آن قریب مجیب مدطر و عای است
 که خود ادعوی فاستجب لکم می فرماید و برینم چنان تخم و توشیق و حکم ابلاغ حکم عام به حسب خود
 است که وقتیکه سوال کنند از توبندگان من از من پس هر آنکه من قریب اقم قبول میکنم و عای دعا کنندگان
 و قنیکه دعا می کنند پس باید که طلب اجابت دعا کنند از من باید که ایمان رند من الخ تفسیر این الفاظ
 میفرماید که میفرماید و اذ اسألت عبادی عني فاني قريب اجيب دعوة الداء اذا
 دعان فليست بجيولي وليوم صوبني لعلمهم بحشدن کيس در حالتیکه آن قریب مجیب بحال
 محبت دریافت بدین شغف بطلب عا حکم عام می فرماید و وعده اجابت هم بان شریک است که اجیب
 دعوة الداء و مضمون مناجات هم چنین است و موجه که از مقام در خبر میدهد و خواننده را به نظر
 بر معنی و روی دل بجانب اوست پس در قبول شدن چنین عا شبیه کردن به یک فرست لاجرم مضامین
 چنین مناجات دیدنی و فهمیدنی و سنجیدنی و دل نهادنی بلکه دل دانی است و آن مناجات حالیه برین وزن
 و قافیه بر خاطر وارد شد

مناجات حالیه که بر دل می نشیند و کاربرد دل می کند مگر در کار است

و میگوید و در مکرر گناه خود اصرار	نه انفعال و انابت نه توبه استغفار	تو چنان جذبات منزای من قادر
گناه دیدی و پوشیدی از کریم	پس از زمان که شوم نام و مگو نه کنم	چگونه خوار و ذلیل کنی بر روز شمار
که نام مانع تعذیر بود وقت گناه	که نام چه سزا بعدت بسیار	همین گری می توشد که باعث تاخیر
کنون بدر جا ولی بر دست ستم	و مگناه که بهر شفاعت خاست	بروز شمر نباشد چگونه یا و رویار
چه جا که وعده کاقتطو است هم	برای مغفرت از غیر الله توب قرار	تو گفته سبقت ختمی علی غضبی
چه رتبه گنهم پیش رحمت غفار	ای ز صد که بقول نبی ز رحمت تو	علی العموم بدیناست انیکش آثار
چگونه حال شود از زبان که در محشر	عیان شود و نو و نو نه بقیه این یکبار	ان الله تعالى مائة رحمة

فمنهم رحمته يترحمهم و يشع و يشعون ليوم القيمة كذا يقول توب شری عمل کل خود

بشکل توب و رحمت بشکل بر کردار	کل تعلى على اشياكلته	من آنچه بود تقاضای نفس من کرد
تو هم کن تقاضای رحمت خود کار	نه شمر گنم معترف بل خشم	کریم را فقط این جمله هم بود بسیار
هر گشت نباشد طمع نه خوف	طمع تقای تو خوف از مذکر دیدار	جز انقدر شمر شمر هست و دروغ

که وصل خست و هجران بود عذاب الهی	حجیم با تو ثواب عظیم و عین بهشت	بهشت بی تو شد العذاب عذاب
من آن نیم که ثواب از عذاب ششام	ثواب رویت دیدن عذاب تو گناه	اگر عذاب کنی لایقیم دلی در باب
که دشمن تو شود خوش صیبت بزار	بغفور جرم صیبت خوش عهد و ناسر	زهر دو انچه پسند آیدت قوی نجا
چو کامیاب شود دوست شونت گام	چه خوش بود که بر آید یک کشته کار	وضع دخل این مضمون مناجات طلبه

موشه که بنجامه سپرد و شد لاجرم اندکی حال بهم می خواهد تا محض قال از او بطول می کشد و حال درینجا
 همین قدر در کار است که ذره محبت هم بدل داشته باشد که نامش ایمان است و علامت شناخت این ذره محبت
 همین است که موافق مضامین شعل طبع بهشت و خوف و دوزخ از دل بر دارد که این را زمره وری بنشیند و
 چنانکه بالا توار و توضیح تمام وقف خامه و نامه است و هم پیشتر مضمون این مصرع را بر دل نقش بند که در
 مناجات مذکور است نه متر که به گنه معترف بدل خجلم به هرگاه بوی شرک از دل دور شد خلوص و حاصل
 است و هرگاه طبع بهشت و خوف و دوزخ بطبع دیدار و خوف حجاب بدل شد محبت خود حاصل و کامل
 و هرگاه معترف بگناه و بدل خجل شد مضمون توبه و انابت پیدا است در چنان حال همچو مضامین از و نیاز خود
 دل در می یابد که چه کار می کند خوف عذاب بر مقام محبت و و لا کجای ماند که کما خجلی عظیم و کما
 یخجلی تو محن از همین مقام خبر می دهد و این خود معلوم است و محفل هم در می یابد که ضرب و زجر در مقام محبت و
 تادیب از پدر و استاد کی ناگوار طبع پیشتر که در می باشد بشرطیکه در دل پیشتر که در هم نمی یابد به باشد
 و الا خود معلوم است که در بدل ز جزو تادیب باید دان و استادان چه معامله نموده اند که خود باشند
 منها چون در مقام محبت و خلوص همه رنج عین راحت میشود که ضرب الحسین حبیب پس هرگاه همه
 رنج راحت شد همه صبر و شکایت بشکایت میشود چون در مقام شکر قائم و مستقل شد از عذاب کار نماد که
 مَا يَفْعَلُ اللَّهُ بِعَدْلٍ إِنَّكُمْ لَشَاكِرُونَ وَ آمِنْتُمْ وَ مَنِ إِيْمَانٌ بِرَحْمَةِ فَارَسَ كَرَوِيْدِيْكَ
 و گرویدگی بدو و محبت غیر مکرر از اینجا است که محبت عین ایمان و ایمان عین محبت است و بر همین محبت بناد بقا
 و اعتقاد تمام عالم است و ظهور محبت در عالم ظاهر از جانب او رحمت و از جانب بندگان عبادت و عجز و
 و عبدیت است که شرح این بالا است و ضیح تمام گذشت پس اکنون صورت پیدا کردن محبت در ظاهر ظاهر
 در کار است صورت ظاهر همان است که بالا مذکور شد از آن در تعقیب و اطاعت و پیروی حبیب خود
 منحصر فرموده است که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِيْ يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ

مَنِ اطَاعَ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ پس مجموعیت ظاهر جسمانی شرعی هر کلمه گو مومن بقدر امکان
 می تواند کرد و می کند باری صورت پیدا کردن محبت دلی چیست پس صورت اول همانست که بالا مذکور شد
 یعنی سه اختیاری محبت او نیست * تا که خود جذبه از سنو نیست * الی آخره چون با اختیار خود مانند لاجرا
 بعد درستی این طهارت ظاهر شرعی که بدان اختیار بخشیده امر کرده اند ضرورتی که بطهارت باطن بر او
 که صورت اینهمه مع دعای تخیل باطن بالا مذکور است آنهمه که کار اعضا و زبان است لاجرم کار دل در گشت
 پس کار دل می باید اینهمه را اندیشه و تفکر و تصور نام است که کار افتاده رومی علیه الرحمه از همین مقام میفرماید
 سه ای برادر تو همین اندیشه * مایه حق خود استخوان درشته * لاجرم همین اندیشه و عقیده و تفکر قلبی کار دل
 است و همه کارها و عبادتها در تحت این استغرق آن خالق دل محض همین مایه بیکه که یَعْلَمُ مِنْ خَلْقِ
 وَ هُوَ الْطَّيِّفُ الْخَبِيرُ چنانکه در حدیث منقوله معاوی بن جبل بالا گذشت باقی ماند اشیکه در پیدا کردن محبت
 دلی چه تصور بدل در کار است تا خود بخود محبت بدل فرماید و اینهمه کارهای جسمانی و ذهنی آن خود حاصل
 است پس پندیده پرسیده این سخن * چو پرسیده گوش دل بهم من * اسی عزیز این مقام پیش
 باریک و مقام منتهیان از اسرار است که بر اهل این مباح است هر که در اهل است خود در می یابد
 و با اهل اخود دل دینی گیر و مثل شیشه که اگر آتش است بجز در مقابل آفتاب نشد و دیگر دو اذلیس
 پس این دو صورت اند هم دعا و او این هر دو صورت در اینجا در کار آمد عار مرتبه و شانی دیگر است
 که بدون حکم باطن بدون دیدن اهل آن طالب صادق که در طلب داشته باشد خامه را هم بدان شکار
 روانی نماید که غماز است زیرا که مجموعیتهای روحانی از دل بدل و از سینه بسینه میرسنند از سینه
 بسینه که کاراطقه و خامه نیست و مرتبه اش حضرت مجدد الف ثانی و مولانا محقق دهلوی در جیل سایل
 و اسرار خود چنان فاده می فرمایند عبارت رساله سی و چهارم بالفاظ از حضرت مولانا محقق دهلوی
 حدیث از حضرت وی صلی الله علیه و سلم می آید که مثل بر بیان بعضی اعمال خیر است ایا دوی در اینجا
 مناسب می افتد یا بداند و آگاه شوند که آن از کدام مقام قرب و دُور و تجلی و انکشاف و ارد است
 و چه عظیم خواهد بود قدر و مرتبه آنچه از مثل این مقامات ناشی و نازل شده و همه احکام و اوضاع که
 از جناب رسالت آمده ازین قبیل است و مردم آنرا سهل انگار شده و آسان گرفته اند و منصب اهل ظاهر
 و وظیفه عوام پنداشته اند لغو باشد من اجل الغوایه حدیث اینست که احمد و ترمذی از معاوی بن جبل

آورده اند که گفت ویرشید روزی برآمدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم برای نماز باده از نماز یک شد که
 طلوع کند آفتاب پیش تابان از خانه برآمد بگشود و در نماز بگذارد و سبک بگذارد بعد سلام صحابه
 با و از بلند بخواند و فرمود تا همه بر جای خود نشسته باشند و بر بخیزند پس فرمود آگاه باشید میگویم شما را که
 چه باز داشت مرا هر روز از زود بر آمدن برای نماز باده و شب بر خاستم و وضو کردم و گذاردم نماز
 آنچه خدا خواسته بود ناگاه دیدم پروردگار خود را در زیکو ترین صورتی اگر این بیان صفت حق است
 مراد از صورت صفت و شان است که در تجلی لطف و کرم بود و صورت بمعنی صفت بسیار آید چنانکه گویند
 صورت سئد اینست و صورت حال اینچنین اگر حال خود را بیان می فرماید که من در آن وقت و صورت
 نیک و حال شریف بودم و خود چون نباشد که وقت شریف و خاص و تجلی تمام و افاضه انعام عام است فلا نکال
 پس اند که ای محمد گفتم لبیک پروردگار من گفت میدانی که کدام اعمال است که ملا را علی که ساکنان
 خطایه قدس ملکوت اند حضورت میکنند در آن اعمال معنی در شرف و فضیلت آن یکدیگر نزاع بحث
 دارند و در بر داشتن آن بمصعد قبول و ثبت نمودن در دیوان اعمال سابقه می نمایند و برآورد میان
 بدان اعمال شک می برند گفتم که یارب منید اتم تو دانا تری بدان سه بار این خدا آمد و همچنین
 جواب گفتم پس دیدم من پروردگار را تعالی و تقدس که بنهاد هر دو دست قدرت و انعام خود را در میان
 دو شانه من نیافتم برو یعنی از انامل وی در سینه خود پس معلوم گشت و مشکف شد بر من هر چه در
 زمین آسمان بود و شناختم و دانستم آن اعمال مذکور را که پرسید پروردگار من از من باز ندا آمد که یا محمد
 گفتم لبیک لبیک لبیک پروردگار من گفت در چه چیز حضورت میکنند ملا یک ملا را علی این با گفتم بی
 یارب حضورت میکنند در کفارت یعنی در عملهای که هر چه از کائنات صادر گردید ان بخشند و از مواخذ
 کردن بران و گذر کنند پس گفت پروردگار کدام است گفتم بر بار بن برای دریافتن نماز جماعت و بیشتر
 در مسجد بعد از نماز گذاردن با انتظار دریافت وقت نماز آینده و وضوی کامل سیلاب بر آوردن
 هنگام ناخوش داشتن طبیعت آب چنان که در حال ضعف و بیماری و سخیل سروا مانند آن باز ندا آمد
 آمد یا محمد میدانی که در چه چیز حضورت میکنند ملا که گفتم در درجات یعنی عملهاییک بدان مراتب درجات
 بندگان در درگاه عزت بلند گردندا آمد که درجات کدام است گفتم الطعام المسکینان و
 اگر سگنان و ان یعنی انعام و احسان بر ایشان تا آنرا قوت و معیشت خود گردانند و لیکن الکلام

و سخن باطلی نرزم گفتن و باز در سندان دشتی نه نمودن و بعضی روایات این کلام یعنی
افشای سلام آمده یعنی آشکارا سلام دادن به بیگانه و آشای و الصلوة باللیل فالناس بینام
و نه انگذا رن در ذل شب هنگامی که مردم در خواب باشند اشارت باستجماع تمام صفت صفت وجود
و تواضع و عبادت است که موجب درجات و علو مراتب است و شرف مرد بعبودت
که است بسجود و هر که این هر دو ندارد عدش بر وجود و بعد از آن فرمان آمد که بخواب هر چه خواهی
این کار کردم و در روایتی آمده که تعین عاظم از نگاه آمد که چون نماز کنی این عاظم را از سجده
در آخر همین رساله ۳۲ حضرت محقق علیه الرحمۃ چنان افاده می فرماید عبارت و هر کس را بر قدر معرفت
و صفاتی وقت و علم و حال از اسرار و انوار نماز نصیه هست و از مشایخ هر کس موافق حال و مقام خود
آزاد شرح کرده کاتب حروف را نیز در ابتدای کتاب این مکتوب حالی دست داده و نیتی فرارسیده
بود که چپ از آنچه یافته است بنویسد چون مکتوب با خبر رسید آن ذوق نماند و نیت از دست رفت
الی آخر المکتوب فقط اکنون طمیس مولف کتاب بجنات ملاحظه کنندگان را باب معنی عرض می دهد
درین مواقع اسرار نازک زیاده از قدر اجازت هر کس را مجال در خل حکم افشا نبوده است که اسرار حاضر
نه احکام چنانکه برای احکام حکم افشا و اعلان و بلاغ است بلکه حکم است همچنان و ریخا برای اسرار حکم احتیاط
که به بنیاد اهل نباید گفت و مثل گل بازی عرض باز نباید کرد که هر کس اهل این نتواند بود و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم که بعد نماز با دو همه جماعت نماز را آواز داده در مسجد شریف متوقف گردانیده و نماز را سبک
آواز فرموده ازین نعمت و بشارت خاص بدان صراحت بهره مند فرموده آنهمه اصحاب خاص اهل این بودند
و گرے که بی محابا همچو اسرار و مقامات مثل قصص و حکایات از دل بخامه رساند و رفته رفته بدست رباب
مطایع رسد و آنرا لا محاله مثل هوش نامه و گریه نامه برای جلب منفعت و نیوی عرض باز نمی کنند تا همه
گل بازی چو خر مهره بازار پری شود و لاجرم برای اسرار چنان روا نتواند بود آری همچنین معاملات که نیست
افاده و انفاع عام و امید حصول اجر و ثواب که منافع دنیوی هم در ضمن این متضمن باشند برای افشا و اعلان
و ترجمه آورد و وقف عام مصاحف و ادعیه ثوره مثل حصن حصین و اوراد فیتیحه و حزب اعظم و جبر القدر
و دلایل الخیرات و کبریت احمد و گراوراد و ظایف و ادعیات مستنده به اتهام های ملین نمی نمایند که
درینهای شامله بخل نباید بلکه اعلان و شیوع عام بهر مظهر ممکن باشد بدی و برمی قدمی رقی قلمی در کار است

نه بخل و در اینجا ملاحظه کنندگان را مشتاق کرده از اصل عبارت چنان دعا که او تعالی شان خود ملاحظه
جبریل سوای صحبت در بار خاص که در شب معراج بود و آنها در برده بخانه خاص حبیب خود بذات خاص خود
تجلی فرموده بچنان صراحت تعلیم فرموده است آگاه نکردن گویا منتهای بخل در نعمت شانه الهی است
جواب آری و الحق که بچنین است مگر ای عزیز سخن درین است که آنها افشا و اعلان ابلاغ نعمتهای
شانه عام از احکام بود و این از اسرار چنانکه انجا برای بلاغ عام و شیوع ناکید است اینجا برای اخفا
از نا اهل حکم است هر که اهل است همین که اندک اهلیتی و در طلب و محبت صادق در و درست دید خود
با ویرساند و اگر در همین طلب جان او تمام بمطلب سید چنانکه بالا مرقوم است خون دل در ره طلب خود
بر که سنا میدی افسون دل دین به نباید آزدون اگر نشاید بدوست ره بردن شریاری است و طلب
پس ملاحظه این کتاب و چنان مضمون هر که اشتیاق و در طلب دل پیدا شد و جوایب دل گردید تا این حد
گردید و چنین حال بی شبهه بهر غلط با و میرسد و اگر در همین طلب جان او تمام بمطلب سید ملاحظه رود که
همه احکام شرایع جزئی و کلی از عبادات و احکام فقه بچنین اعلان تمام بواسطه جبریل علانیه رسانید که قرآن
بر آن ناطق است و حکم اعلان بلاغ عام داد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک الخ و اینکه
از اسرار خاص بود بواسطه جبریل این در آیات قرآنی نازل فرموده در صحبت خاص شب معراج ایمانی
فرمود که همه ملائک مقرب و مکان ملا اعلی و کرو بیان گوش بر سخن بودند و بر قلب شریف آنحضرت صلی الله
علیه وسلم مثل حدیث قدسی لقافرمود بلکه خود تجلی فرموده از حبیب خود دست نه بار استغنا ما سوال کرده
پرسید هر بار جواب که احکم از حبیب خود شنید تا اینکه هر دو دست قدرت خود را در میان
هر دو شانه آنحضرت نهاده تلقافرموده از زبان حبیب خود بر آورد و خود نه گفت بلکه سامع شد پس هر
بسر که اینقدر اهتمام در استئذان از الطرف باشد از ابی اندیش مثل احکام و او امر بالمعروف
نزدان خامه نامحرم سپردن چه جا دارد از اینجا است که حضرت محقق علیه الرحمه و آخزمین مکتوب می نویسد
در ابتدای کتابت این مکتوب حالی دست داده و منی فراسیده بود که چیزی از آنچه یافته بنویسد چون
مکتوب با خر رسید آن ذوق مانند وینیت از دست رفت چنانکه بعبارة بالا مرقوم است پس از همین جا
بمغز کار رسیدنی است که زیاده برین حکم افشای این تر نبود که دفعه این بیت از دل کاتب مکتوب
نمبول پذیرفت این گویا حکم و مخالفت صریح است که زنه از زنه را مکشوف و افشای همچو اسرار قلم

برادر همین قدر نشاندی پس ست هر که جو یابد است و در طلب او را در گرفته است بهین قد نشاندی
 در صحاح سته از نزدی لخص تواند کرد که اهل امنست و اذلیس فلیس که اهل نبوده است از همچو نا اهلان
 پرده واجب که از احکام نیست بلکه از اسرارست پس مظهر اکنون جان سخن مینویسد که آن دعا همین دعای
 محبت بود الفاظ آن بعبارة بحر اهل محبت توان گفت مگر مفهوم آن همین توان فهمید که او تعالی شانه اول از
 حسنات و خیرات و عبادات ظاهر شرعی و حسن خلق و اطعام و انفاق و طهارت و وضوء و نماز و قول التبر
 که عبارت از حسن خلق است استحسان استقام فرمود بعد از این همه قدیم تطهیر ظاهر و باطن خود حکم فرمود که
 بخواه هر چه خواهی اینجا که همه خواهش خود در مقام محبت و رخواستش محبوب حقیقی مستغرق شده بود
 من کیستم که دخل بود خواهر مرا به خواهش تو قبول تو هم ز تو عطا تا اینکه خود از انظر تلقا و تعلیم و عاقل
 شد ازین یافته شد که از خدا محبت خدا را طلب باید کرد و همه خواهش و طلب نفس خود را در طلب محبت او
 مستغرق باید کرد که هیچ تمنائی و آرزویی از و جز او نباشد که گفته شد فی از تو بخود مدعا میخواهم
 فی جز تو بدر خود و دوا میخواهم هر یک تو مدعای خود میخواهد من هم ز تو هر زمان ترا میخواهم و هم از اینجا
 که در عالم دیگر از زبان غلط گفتم که از دل بر آور دند گاهی نه مرا الم بود یا الله فی ازنی جیفه غم بود باشد
 و قسمت من اگر همین کرو غم است پس کز غمت چه کم بود یا الله پس گاه که بعد تطهیر ظاهر و باطن
 چنانکه بالا علی الترتیب مذکور است در عالم محبت بد بخام رسید و بهین طلب محو طلب دید تا خود بمنزل رسید
 و چنین حال مقام حاجت آموختن یاد کردن دور و نمودن آن دعای محبت با الفاظ نبوده است تا آنچه
 در چنان حال با الفاظ و عبارت و زبان مستعمل خودش در آفر خواهر فارسی خواه عربی از زبانش بر می آید
 چون از جوش کمال محبت همان اثر و فائده خواهد بخشید زیرا که تخم محبت از ازل در زمین مزرع دل هر مومن
 انداخته اند اینکه از نادریستی زمین بر سر نمیشود همین که زمین جل را بر تری که متعارف و بالا مذکور است و دست
 و صاف کرده باشک انابت آب رسانیدم تخم محبت که از پیشتر درین افتاده است خود بخود سر سبز شود
 در چنان حال اگر آن محب حقیقی ضرورت تعلیم آن دعای خاص با الفاظ که بحسب خود بلا واسطه تعلیم و الفاظ و نحوه
 است خواهد دانست بهر مظهر خواهد رسانید و خود بخود در عالم سبب سببی و ذیل پیدا خواهد کرد که آن
 دعا بلفظه هم بنو خواهد رسید خواه از مرشدی خواه کتابی خواه بجهله دیگر البته تو خواهد رسید
 که جوینده یا بنده من بحسب قوحد و خود می نیاید و الذیبت

جَا حَلْدٌ وَافِينَا لَخْدٍ يَكْتُمُ سُبُلَنَا وَابْنِ خَوْفٍ مَعْلُومٍ هَسْتِ كِهْ مَحَبَّتِ زَوْجَانِي رَا بُعْدِ مَكَانِي وَرَغَانِي
 و حجاب صوری و جسمانی در آبنای جنس بنی نوع عاقلی نمی باشد که معامله حضرت ولیس فی علیه الرحمة
 با حضرت صلی الله علیه و سلم در بین عالم جسمانی شایدی است عادل و منیری است بین فکریف که بان روح الماردا
 که مردم و هر حال چنان قریب تر و نزدیک تر است که هیچ حال و هیچ غلط دوری از او ممکن نیست چون
 و نزدیک مطلوب چنان است که خود جوایم طالبان خود است پس درین صورت طلب است و محبت صادق
 از طرف تو در کار است مطلوب خود موجود است مگر اینکه در طلب محبت او در دل چگونه پیدا توان کرد
 بدعا یاد و آتیس صورت و عاقلین است که بشرح و بسط تمام شرح داده شد باقی ماند و او که در صورت
 تأمید و توفیق غیبی با اختیار بشهریم امکان پذیر معلوم میشود و آن اینکه حدیث صحیح است و باستان هر فرد
 بقدر حال است که جَبَلِ الْقُلُوبِ حَالِ حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهِ یعنی مجبول کرده شده اند و صل
 سرشت و جبلت و خلقت جمیع قلوب حیوانات عموماً و قلوب آدمیان خصوصاً بر محبت محسن خود یعنی هر که
 احسان بر کسی کند البته دلش بجانب آن احسان گنجد بی اختیار می گراید حتی که دشمنان پریندگان و زندگان
 هم اگر آب دانه و علف خود از دست کسی می یابند محبت او می گرایند فکریف البتة اینکه بالاتفاق و مستحق
 و دل هم قبول میکنند و بر دل نمی نشیند پس اگر اندکی هم در عالم تنهایی در دل خود اندیشه و خیال کند و دیده
 انکار را پدید آید انصاف بدل کرده ملاحظه و انصاف کند بداند که حقیر را اجناسات آن محسن حقیقی و حقیر
 نعمتهای شامه و کامله عامه و خاصه نسبت به فرد بشر علی قدر حال هر یک در هر حال مبدول اند که هیچ بلا و
 درد و مصیبت خالی از رحمت و رافت نیست که الطاف خفیات در پرده بلا و مبدول است که انسان استیلا
 عالم غفلت آن پرده بلای ظاهر را چشم ظاهر دیده و او میانه شکایتها بجای شکر میکند و آن رحمت و الطاف خفیه را
 که در پرده آن بلاست متبهر است هرگز نظر ندارد که بشکر آن محمود و مستغرق باشد صراحت این مضمون در کتاب تبت
 بلطف تمام از خامدین سینه نامه برآورده اند که بر دل کار میکند باشد خزان مقدمه موسم بهار و هم از همین مقام
 است که بالا گذشت بهر الطاف خفیاتش باشد پرده دارد و شد نهان پرده باد خزان بهار
 و هم از اینجا است که بالا مرقوم است عجیب به رحمت است در هر حال که گردیده انکار رنگ مبدل
 لطیف است که در پرده بلا مخفی است فکریف لطف و کریمهای او چشم رضا پس هرگاه بیک مرتبه بلای او
 در عالم انصاف در دیده انکار حسن لاجرم در مصورت الطاف و کریمهای خاص او چشم رضا اندک


اگر بغور و تامل و انصاف ملاحظه کند از زبان دل هر کس در می یابد که چها چها لطف و کرمهای خفی و جلی عامه
و خاصه بر هر فرد بشر در هر حال مبدول اندیش هر گاه که در هیچ خیالات باوثقات خالیه آسته آسته
دل را بتدریج عادی کند و هیچ خیالات را موقوف بر استقبال نبندد و موقوفه ندارد دل هر گاه که در
خالی یا بدیهین خیالات پیرامون خاطر خود در هر حال بگرداند تا به بیند که چه دریا و ریاحی محبت محسن حقیقه
و دلش جوش میزند و تخم محبت که در دلش از پیشتر موجود است چگونه ساعت بساعت سرسبز شده برگها
و ثمرات خلوص و شکر و رضا پیدا میکند و در هیچ مقامات و خیالات آنچه دریا با بر دل جوش داده اند حکایتها
از ان بر زبانهاست و آنچه بمساعدت اوقات نصیب خامه و قوطاش شده است در نظم و نثر از ان قضا
مملوست هر بلائیکه شدید تر بر خود نازل شد در حمت هم قوی تر نسبت بجال خود و در ان دیده شد که به بیانش
و قضا بر نمی تاباند کی که بر سبیل سخن در کتاب اسرار حکمت بجایای خود از خامه این سینه نام برآورد و با هم
ان تخمینا از بهفتاد جزو متجاوز بوده باشد همین تمام سلک زندان و عمری و پنج سالگی تمام تر فرو بخشد
رو و که در عالم ظاهر و صورت شکستن این آسای بدن هر پیش زندگانی تلخ میشد و در همین بلای ظاهر که چشم
انصاف دیده و بر خود امتحان کرده شد نسبت گونه فایده با و نعمت با و خوبها بشمار در آمدند که ده برای دنیا
و ده برای عاقبت یعنی منصوص اند که لذت و شکران و ندان باقی باندک جنبش بکوشش تمام جدا کرده شدند
و آنچه فایده و لذات هر طعام و عبادت و تلاوت و درین ندان شکنی به تجربه رسید در حالت نیز و ندانی نبود که
بیان یک نظر عام است که بر خود تجربه شده و هر کس را پیش نظر علی بن ابراهیم مصیبت همچنین امتحان رسید که تا کجا
شرح داده آید در لذت اکثر بلا که بمضامین عجیب و لطیف و نظم و نثر تقدیر حال مقام از دل بر آورده اند که بخدا
شرح و ادون از اصل سخن در افتاد است پس هر گاه همیشه انصاف چنان دیده شد راحت که خود را حسیست
و هیچ خیالات جوش دریا نامی محبت بجان محسن حقیقه و منم حقیقی خود ظاهر است و در هیچ حالات و مقامات آنچه تا جایایده
عالیه نوبت بنجامه هم رسانیده اند بملاحظه و تسلط آن که دلی خود ماضی و فرست و در کار است از انجمل یک نجات
حالی که بجهنمهای شعله عامه حس حال هر فرد بشر تواند بود و نظر بمعنی خالی از اثر هم ننماید برای سرسبزی و نشوونای
نخل محبت به ازین قوت نایم مناسب این مقام نمی نماید چون تخم محبت از ازل بر زمین افتاده و آب نبات
و انابت هم مردم و در شنبه چشم هر مومن علی قدر حال میافکند که امداد قوت نامیه در کار که آتش از سنگ
بدون زدن چاقا بر می آید آن چاقا آتش محبت بهر تصویر می مضامین است که اندکی از ان بقدر حالت خود

در مناجات انعام عام از غامه برآورده اند و آن است

مناجات حالیه از طریقه مناسب کس می نماید و در صورت نظر بمعنی غالب خالی از اثر هم نیانند

قبل از وجود و بی حق خدمت طلب محض از برای پرورشم کرده عطا کار طعام و آب سبک نیز میکنی چشم و زبان و گوش و رو و دوش و پا اینها و مثل این چه عطا کانی شمار فورا رسید آنهمه بی من و بی اذی ما را برای خود همه از برای ما کردم بجای عذر چکفران بر ملا اینهمه را تو هم متصرف چه جا نکرد بل هر دم از تو لطف عطا و زین و چشم و غم طبع و نبات و شجر و حشر الا لیک عبدی فقط هست کار ما چون حال تو چنین بود و حال من هم علم حیا صلوات بر زمین ترا بد نزد من نکوز عسلی انچه عطا بد نزد من نکو بود و نیک بد نما کس بستم که دخل بود خواهش مرا پس این نان چه حاجت اطعام عا تحصیل حاصل است بدین تو عوا با این عمل چگونه برآرم هر روز عا هر گونه زمین صفا می کنم صدمه عا	لطف و کرم بمن تو نمودی چه اچا پیش از وجود و بی طلبم آفریده تا تشنگی و گرسنگی را کند و نا تمیز و ذوق و حافظ و فکر تو عوا بی عرض من جانب خود داده مرا از اکثران زیاده و زاید را جستم پیدا نموده که سپاس آورم بجا هر نعمت که لا تحصى و عا نشانی کفران نعمت تو کنم بلکه دایم ارض و سما و شمس و قمر و برق و باد حاصل و زینت اند و لباس و دوا عا حیف است که این همه تصرف را تو هم پیش من تو محال سخن باشد کم جا هم حاجتم تو دادی هم خود را کنی از تشکر و خواست نکوشد و بگوید عا پس من چگونه میت که چنین کنی عا خواهش تو قبول نه تو هم ز تو عطا کی باید از مرض و تجویز خود دوا اینجا فقط سکوت کن کار عا لیکن جواز جناب از غایت کرم از رحمت تو یاس بد شد بعد جا	مهر و شرف محبت و الفت بوالدین حسب حاج من چه لطیف قوی غذا سمع و بصر خود الله و لطف و شرم و حس ما را که فهم و هوش و حواس خود عا من بعد شد هر آنچه بتدریج احتیاج دیگر جز این هر آنچه که بایست بل سوا چون وجود آدم و شکر شد ضرور نقد و مشکل است بشکرتش چاینها با اینهمه ز نعمت تو هیچ کم نشد باشند بهر من همه سرگرم کار عا اینها تمام از بی ما آفریده یک را ملک تو نکرد و ز ما داد خود بر من از ازل تو ز من باری انجام کار نیز تو دانی ز امت ترا چون خود مرا تمیز بد و نیک خویش از هر چه کرده و کنی خود بوحب اینها که داده ز تو کی خواسته بدم بل آنچه خود طعیب و بد خوش بود عا ما را بدین محال که رو سخن بجا است اگر حق تو است بکم آمد بدین صلا بخشیده چون خود کرم خصمت مول
--	---	---

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والسلام على سيرة الأنبياء والمرسلين محمد وآله الأئمة واصحابه الأفاضل القديسين
بجده استاذنا إمامنا والحقان صاحب عرفان كراتين طراز ودرع عبادت که چون تلاوت قرآن مجید و صحیف حمید الهی
وای میخیزد و در قرآن شریک افضل العبادت گفته اند بناءً علیه هر قاری و قالی را واجب است که در تحصیل آداب تلاوت
تواضع نماید و معنی هر کلمه را بداند و از هر کلمه فایز و نفعی حاصل نماید و در هر کلمه سوره و این میسر نیاید
آدابش و آن مختصر است بر چند چیز اول آداب حروف و خروج دوم صحت الفاتحه که سینه نشین بخواند و آداب
وقف علی هاست و معنی هر کلمه را بداند و از هر کلمه فایز و نفعی حاصل نماید و در هر کلمه سوره و این میسر نیاید
از خداوند قرآن شریف تلاوت و تکامل را بخود راه داده و اعراض و زبردند و مصاحف را بر طاق خانه ها که گفته اند
است بتمنا و تبرکاته داشته حکم عمی فهم لا یقولون گردیدند لهذا آداب کمالات انساب مجمع اخلاق حمیده و شریف
پسندیده عالم علوم شریف ابرقون لطیف تبارش و رفعت شاعر شعری مرتبت و پیر عظیم انظر عطار و سحر
فما می و سیر الانشا غنشی محمد طاهر الدین خان بهادر بگرامی مدرس فارسی مدرسه کینک کالج و
لکنوا این کتاب سعادت عنوان و صحیفه فصاحت نشان بلاغت توانان را که اسم و سببی به ترغیب انوار
مختص بتفکر کتب و تحصیل حنات و برکات که کافه مومنین و گروه مسلمانان را از خواندنش تملک و
افزاید بعبادت سبل متنوع عاری از اغلاق حاوی مضامین رنگین و نکات و دلنشین نهجی ترتیب او اند که قلم از
معترف بجز و تصور زبان بیان از تقریر توصیفش مغرور باجماله مصنف علام و مولف تمام تصنیفش نام از
زنده و قیال حبیب بجان روح از معانی و پدید نظم و حروفش چه در آوازه گلستان + سطوش روحانی سنبسته
سوادش چون سواد دیده خورشید بیاخش چون نیایش صبح پر نور + اسحق مصنف صوف از تصانیف کثیره خود
طاهر الانشا و اسرار کربلا و غیره علم شریعت برافراشته تا حاصل ساله مرقوم الصداغی ترغیب الفرقان
مصنف تمام در مطبع نفیس مطبع ثمره خجسته دولت و اقبال گل نورس بیاض حشمت ابطال مرسلات معلوم
عنوت در کنون بحر و فیه انوار علم و کمال باطل حیرت در یافو که علم طور و قار بریزد و اعصار قوی التجدد و التمسک
لؤلؤ صاحب دام نروده و قیاس شریفین محبت العلم لکنوا تصحیح مصنف تمام بکار گزاری مهتمان بیاقت عنوان
سازمان اسرار و قیاس شریفین محبت العلم لکنوا تصحیح مصنف تمام بکار گزاری مهتمان بیاقت عنوان
سازمان اسرار و قیاس شریفین محبت العلم لکنوا تصحیح مصنف تمام بکار گزاری مهتمان بیاقت عنوان

CALL No.	2924122	ACC. No.	4981
AUTHOR			
TITLE	ظہار الدین جان، محمد		
	ترغیب القرآن		
			



MAULANA AZAD LIBRARY **ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged, for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

